

# کفتارهای عرفانی

(قسمت بیست و یکم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

سی و سوم

زمستان ۱۳۸۸

# فهرست

## جزوه سی و سوم - گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)

عنوان

صفحه

- بیشتر سایت ها از وسایل تفرقه اند / غالیان و متحجرین / هر کسی در درجه خودش صلاحیت دارد حرفی بزند یا کاری بکند، داستان مؤمن الطّاق / مشایخ فقط دستورات مربوط به تشرّف و این قبیل امور و دستوراتی مربوط به محلی که مأموریت دارند را می گویند / مشایخ هیچکدام بر دیگری برتری ندارند / مسأله‌ی تقدّم زمان اجازه مشایخ..... ۶
- اعتقاد در قلب است / مقدمه‌ی ابن خلدون / مشکل ازدواج و بعد مشکل شوهر / ازدواج یک راه و مرحله‌ی فکری است / ازدواج، کنکور، طلب علم / ازدواج و انجام وظیفه‌ی فطری / ایجاد نسل / کم شدن ازدواج / کم کردن سطح توقع ..... ۱۴
- خواندن قرآن و عبرت از وقایع تاریخ / کارهای مؤمنین / جنبه‌ی نبوت پیغمبر و گفتن احکام / جنبه ولایت و در اختیار گذاشتن تسلّطی که خداوند نسبت به همه موجودات دارد / حکومت بد / عده‌ای که خداوند بر شما مسلّط کرده و موجب عذاب دیگران می‌شوند / اراده خداوند و عذاب الهی ..... ۲۲
- فیلسوفان و دانشمندان کشورهای اسلامی / جنگ اُحد و نگرانی مسلمین از فوت پیغمبر / موارد اختلاف بین فقهای شیعه و فقهای اهل سنّت / شیعه می‌گفتند حکم امام، حکم اسلام است / اجتهاد / تقلید در عمل است، فکر تقلید ندارد / هر عیب که هست از

مسلمانی ماست/ راکد ماندن فکر و فراموش شدن استدلال و

منطق..... ۲۸

تمام معارف قرآن در سوره حمد است/ اهمّیت سوره‌ی حمد/  
اخباری که نسبت به ائمه می‌باشد و به اسم امام گفته‌اند/ جعل  
اخبار و انتساب بر ائمه توسط علما یا دانشمندان معتقد بود، چون  
می‌خواستند قابل اجرا باشد/ آیات قرآن را با آیات قبلی و بعدی

بخوابانید..... ۳۶

راهنمایی قرآن در همه موارد زندگی/ هر مکتبی که به دیگران  
احترام گذاشت، ماندنی شد/ هر مکتبی کشته و قربانی داد از بین  
نمی‌رود/ شهید کسی است که به واسطه و ضمن انجام خدمت  
کشته شده/ عرفان به اندازه کافی قربانی داده و دیگر دوره قربانی

کردن تمام شده است..... ۴۹

تعریفی که از شخص می‌کنیم از افکار و اعمال اوست/ ارزش یک  
جان و نفس انسانی در قرآن معادل ارزش تمام بشریت حساب  
شده است/ امام حسین علیه السلام و بیعت نکردن با عبیدالله زیاد/ مکتبی

که شهید دهد از بین نمی‌رود و نام آنها باقی می‌ماند..... ۵۴

می‌لاد پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت صادق علیه السلام / کتاب الف‌الیله/ در قرآن  
می‌فرماید همان خدا بود که تو را (پیغمبر را) نصرت داد و تأیید  
کرد و مؤمنین را برای تو فرستاد/ علاقه‌ی پیغمبر به مکه/ فتح  
مکه و نگرانی انصار و مدینه‌ای‌ها از محروم شدن حضور پیغمبر در

مدینه..... ۵۸

فراموشی/ بیماری روانی/ رعایت بهداشت در غذا خوردن و زندگی  
کردن/ ارتباط بین روح و جسم/ طبابت و درمان جسم و روان/  
دستورات اخلاقی/ تمرکز حواس/ اگر در افراد ایمان قوی، ایمان

به خداوند باشد بیماری روانی نمی‌آید/ بدبینی بی‌دلیل..... ۶۳

منافع و مضار تمدن های جدید/ خیلی از دستورات را می فهمیم  
ولی ضرورتش را حس نمی کنیم/ محاسبه کارها، بیلان و برنامه/  
وقایع قم و بروجرد و اصفهان امتحان بود، بیلان آن خوب است

چون اعتقادات محکمی را نشان داد..... ۷۳

استعمال لغت آقاخان در مورد آقایان مشایخ خیلی غلط است، یک  
پدر بیشتر نیست/ کلمه دولتسرا برای منزل بزرگ وقت و به طریق  
اولی برای منزل آقایان مشایخ غلط است/ ندانسته دنبال اشتباهات

دیگران نروید/ فراخوان/ تله پاتی..... ۷۹

فهرست جزوات قبل..... ۸۶

\* با توجه به آنکه پاسخ نامه ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات  
فقری بیان می فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه ها و  
سؤالات نمی باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به  
دقت مطالعه بفرمایید.

\* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه مندان  
بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه  
بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

\* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه ترین زمان ممکن  
تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی  
خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲  
اعلام بفرمایید.

\* متن بیانات را می توانید در سایت اینترنتی  
WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

بیشتر سبب بازو سبب تفرقه اند / غالیان و متحجرین / هر کسی در درجه خودش صلاحیت دارد / حرفی نزنید یا کاری نکنید، داستان مؤمن الطاق / مشایخ فقط دستورات مربوط به تشریف و این قبیل امور و دستوراتی مربوط به محلی که مأموریت دارند را می گویند / مشایخ، بچکدام برویگری برتری ندارند / مسأله می تقدّم زمان اجازه مشایخ<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

بزرگان صدر اسلام، خود پیغمبر ﷺ، علی ﷺ، سایر صحابه، صحابه‌ی خاصّ، به طرزى زندگى کردند که به ما مدل دادند. حتّى مثل اینکه مثلاً در آنجا حاضرند (ما که می گوئیم روحشان همیشه هست) ولی خواستند پیامشان، پیام روحشان را به ما برسانند، به گوش و چشم ما برسانند. در آیات قرآن هم چنین مواردی هست، در اشعار عارفان نیز چیزهایی وجود دارد که همین الان به دردمان می خورد. مثلاً درباره‌ی مخالفین اسلام آمده که دستور می دادند به پیروانشان که صبح بروید

۱. صبح پنجشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۵ ه. ش.

مسلمان بشوید و ایمان بیاورید، عصر از اسلام خود برگردید. این کار خیلی به مسلمان‌ها لطمه می‌زند. پیغمبر چنین خبر داده ما هم الان می‌بینیم. خیلی از حرف‌هایی که اکنون بعضی‌ها در مجالس فقرا می‌زنند از این قبیل است. منتها همه‌شان با هم یک‌جور نیستند؛ بعضی‌ها هنوز صبح است یک‌طور حرف می‌زنند، عصرشان یک‌طور دیگر حرف می‌زنند. اولاً از هر دوی اینها یک نتیجه حاصل می‌شود و بعد هم خود اینها هم با هم ایجاد تفرقه می‌کنند. امروز هم که وسایل تفرقه فراوان است. شما باید دل‌هایتان زره‌پوش باشد. این سایت‌ها بیشترشان از این وسایل تفرقه‌اند.

در قرآن لغت وسط برای معتدلین و آنهایی که به قولی، روی جاده‌ی آسفالته راه می‌روند، لغت وسط گفته شده است. در یک جا چند برادر بودند و ارثی برده بودند، می‌فرماید: قَالَ أَوْسَطُهُمْ<sup>۱</sup>، آن که از همه‌شان بهتر بود، این چنین گفت. أَوْسَطُهُمْ، وسط‌تر. در جای دیگر خداوند خطاب به امت مسلمان می‌فرماید: جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا<sup>۲</sup>، شما را امت معتدلی قرار دادیم. علی علیه السلام هم غیر از اینکه دچار آن گونه آدمیان بود، چون پیغمبر رحلت فرموده بود و دوران گسترش اسلام بود، آن نوع اولی که گفتم در آن ایام کمتر بود، ولی علی می‌فرمود: (حالا به چه

۱. سوره قلم، آیه ۲۸.

۲. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

عبارتی می‌فرمایند یادم نیست) دو گروه از این امت مرا، اسلام را، آزار دادند، یکی متحجرین و دیگری غالیان؛ یعنی آنهایی که غلو در حق من می‌کنند. خیلی از غلات را خود علی علیه السلام مجازات کرد. آنها می‌گفتند علی خدا است. علی دستور داد اینها را مجازات کنید و حتی بسوزانید. گفتند حالا مطمئن شدیم که تو خدایی برای اینکه خدا می‌تواند بسوزاند. طبقه دیگر متحجرین بودند؛ حالا اگر این را حمل بر ترس مخالفت نکنیم از این قبیل شده است. علی علیه السلام وقتی می‌خواست جنگ کند، کسی را فرستاد به عنوان وظیفه، به نظرم به نزد اسامه و به او گفت بیا. اسامه گفت من عهد کرده‌ام، بیعت کرده‌ام که به روی کسی که شهادتین می‌گوید شمشیر نکشم و نمی‌توانم عهدم را بشکنم. این ظاهراً حرف خوبی است ولی متحجرانه است. برای اینکه علی خودش صاحب عهدهاست. خودش چنین می‌گوید.

در عرفان، در تصوّف امروز هم، بر حسب اوضاع اجتماعی، تغییراتی حاصل می‌شود و اختراعاتی پیدا می‌شود که روزبه‌روز چیزهای عجیب و غریب در می‌آید بطوریکه کم‌کم دیگر اصل زندگی، ماشینی می‌شود، ماشین همه کار را می‌کند و گویی ما نوکرش شدیم، نه اینکه ماشین نوکر ما باشد. هر روز یک وضعی پیدا می‌شود.

مسأله‌ای که از عرفان و در واقع از تصوّف اقتباس کرده‌اند، درجه‌بندی است که هر کسی در درجه خودش صلاحیت دارد حرفی

بزند یا کاری بکند. در داستان‌ها بارها گفته شده که **مُؤْمِنُ الطَّاقِ**، مؤمنی بود که در یک طاقی در بازار می‌نشست و از صحابه‌ی بزرگ حضرت صادق بود و خیلی مورد احترام بود. همه‌ی صحابه هم می‌دانستند و چون شناخته شده هم بود، بزرگان مخالفین می‌آمدند با او محاجّه می‌کردند، مطلبی می‌پرسیدند، و خودش جواب می‌داد البته گاهی هم می‌گفت صبر کنید از امام بپرسم. یک روز مشغول چنین صحبتی بود که یکی دیگر از شیعیان از آنجا رد شد و جلو آمد و سلام کرد. **مُؤْمِنُ الطَّاقِ** جواب داد. این شخص به او گفت: مگر دیروز نشنیدی که حضرت صادق فرمودند که با اینها مباحثه نکنید؟ **مُؤْمِنُ الطَّاقِ** گفت چرا شنیدم. گفت پس چرا مباحثه می‌کنی؟ **مُؤْمِنُ الطَّاقِ** نخواست بگوید که من غیر از تو هستم. گفت تو خودت هم که شنیدی. او گفت بله. **مُؤْمِنُ الطَّاقِ** فرمود که آیا به تو هم گفتند که مرا نصیحت کنی؟ او گفت: نخیر. گفت: پس برو پی کار خودت. یعنی **مُؤْمِنُ الطَّاقِ** اجازه داشت که بحث کند.

حال، این مطلب ما در مورد کسانی است که نسبت به مشایخ، بخصوص مشایخ، احترام لازم را نمی‌کنند. ایراد می‌گیرند که این آقا آمدند اینجا چنین شد و چنان شد، باید گفت: به تو چه؟ شاید مصلحت همین است که مثلاً چنین بشود. تو اگر سؤالی داری باید بیایی از آن کسی که این مأموریت را داده بررسی که این مأموریت حکمتش



چیست؟ این از این طرف، از آن طرف هم هست، مشایخ به هیچ وجه حقّ دستورالعمل کلی ندارند. بعضی‌ها می‌گویند از فلان کس پرسیدیم. از کی پرسیدید؟ از فلان کس. آن فلان کس هم اگر گفته به عنوان مشورت به تو گفته. بعد می‌خواستی بپرسی. مشایخ فقط یکی دستورات مربوط به تشرف و این قبیل امور را می‌گویند و یکی هم دستوراتی مربوط به محلی که مأموریت دارند.

بعد خیلی‌ها، این دشمنان که گفتم، با این وسیله تفرقه ایجاد می‌کنند. ما بچه که بودیم - من البته تا کلاس پنجم ابتدایی در بیدخت درس خواندم و ششم ابتدایی را به تهران آمدم، آن هم چون حضرت صالح‌علیشاه آن سال در تهران بودند، من هم با اخوی کوچک‌ترم به تهران آمدم - اینجا دبیرستان می‌رفتیم. دو نفر که مثلاً در کوچه دعوا می‌کردند، بچه‌ها ناخشان را به هم می‌زدند که دعوایشان شدیدتر شود تا ما تماشا کنیم. این روحیه‌ای بود که در بچه‌ها دمیده شده بود. حال هم این روحیه متأسفانه، هست. مثلاً یک وقتی ما در این فیلم‌هایی که مشهور به آرتیست‌بازی و بزن‌بزن بود، اینقدر شلوغ می‌شد که نمی‌فهمیدم کدام شخص با کدام خوب است و کدام با کدام بد است؛ الان اینطوری شده است و به همین جهت توجّه به مسأله‌ی صلاحیت مشایخ، و احترام به آنها خیلی ضروری است.

مشایخ هم همه مورد احترام و علاقه هستند. بطور تشبیه، یک

پدر، یک مادر، به همه فرزندان‌ش علاقه‌مند است، منتها یک فرزند ممکن است مثلاً مریض باشد بیشتر به او توجه می‌کنند تا حالش خوب شود، یکی پایش شکسته، دستش را می‌گیرند و می‌برند به جبران آن صدمه. و الاً به همه یکنواخت علاقه‌مند است ولی صلاحیتشان هم همین است. این مسأله‌ی صلاحیت را کشورهای دارای دموکراسی جدید، به اصطلاح جهان علم، اقتباس کرده است. مثلاً می‌گویند قوه‌ی مقننه، قضاییه و مجریه هر کدام این صلاحیت خاص خود را دارند. اگر این مسأله‌ی صلاحیت به هم بخورد، نظم و نظام جامعه به هم می‌خورد. هم در هر مملکتی و هم در هر شخصی همینطور است. مثال‌های زیادی در این باره هست، از جمله گلستان در این باره داستان‌ها دارد.

یکی از گرفتاری‌هایی که دشمنان ایجاد می‌کنند و در صدر اسلام هم بوده، این است که وقتی می‌بینند دو نفر از اینهایی که تا دیروز با هم اینطوری سفت و محکم بودند **كَانَهُمْ بُنِيَانٌ مَّرْصُورٌ**<sup>۱</sup>، گوشه‌ی یکی‌شان یک‌خرده ترک برداشته که می‌خواهند تعمیرش کنند، فوری انگشت می‌گذارند همانجا و فشار می‌دهند که از آن طرف بشکند. دو نفری که دیروز به عکس آنچه که آیه قرآن گفته عمل

می کردند: إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا، شما با هم دشمن بودید، و در کنار آتش بودید خداوند شما را نجات داد، در دل های شما الفت قرار داد، شب دشمن بودید، صبح برادر شدید. یعنی درست از آن ته جهنم به اوج دوستی رسیدید. حالا این دشمنان برعکس می کنند؛ یعنی همان هایی که به اوج دوستی رسیده اند، اگر کمی اختلافی داشتند، مثلاً یکی می گوید من در میان غذاها قیمه دوست دارم، یکی می گوید من فسنجان دوست دارم، قیمه دوست ندارم، همین را بزرگ می کنند و می گویند طرفداران قیمه، طرفداران فسنجان. و این تفرقه را می اندازند؛ که من به همه اخطار کرده ام. البته آن احتراماتی که خود بزرگان و مشایخ نسبت به هم دارند، آن قابل رعایت است. مثلاً آن که اجازه اش مقدم است، مقدم می رود. مثل اینکه ما هم در خانواده مان از زمان حضرت سلطان علی شاه، پدر بر فرزند وصیت کرده اند و گفته اند اگر یکی از شماها، یک روز از دیگری بزرگ تر باشد، باید احترام او را بگذارید. این نظم است، این بسیار خوب است. و الاً مشایخ هیچکدام بر دیگری برتری ندارند. شما دو تا چشم دارید، آیا این چشم را از آن یکی چشم بیشتر دوست دارید؟ هر دو چشم است، هر دو با هم است؛

بطوریکه اگر به محکومی بگویند این چشمت را دریاوریم یا آن چشمت را؟ و از این ناراحت بشود، هر دو چشمش را درمی آورند.

مسأله‌ی تقدّم زمان اجازه مشایخ، هیچ ترجیحی نمی آورد، ارجحیتی ندارد به نحوی که فقرا باید آن را رعایت کنند. خود مشایخ دیدشان خیلی بهتر از شما کار می کند و می دانند چکار کنند.

باید دعا کنیم که در جلساتمان به فکر دوست باشیم نه به فکر دشمن. ما همه اش از دشمن حرف می زنیم و چاره هم نداریم، خدا ان شاء الله دشمنان ما را به راه راست هدایت کند و یا به راه جهنم ببرد و ما را خودش حفظ کند.

اعتقاد در قلب است / مقدمی ابن خلدون / مثل ازدواج و بعد مثل شوهر /

ازدواج یک راه و مرحله فکری است / ازدواج، گنگور، طلب علم / ازدواج و

انجام وظیفه فطری / ایجاد نسل / کم شدن ازدواج / کم کردن سطح توقع<sup>۱</sup>


\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

در دانشگاه مرده دفن می کنند، در مقبره جلوی دفن مرده را می گیرند. کسی که همه ی این آخوندها و غیرآخوندها هر که در زمان شاه گرفتاری داشتند می رفت زحمت آنها را می کشید، وکالت آنها را قبول می کرد حالا او شده ضد انقلاب، اینها شدند انقلابی!

گرچه حالا آدم در این دستگاه کار نکند بهتر است. ولی نه، کارتان را ادامه بدهید. بگویید اعتقاد که دست من نیست که یک چیزی باشد که بگیرم بعد هم دور بیندازم. اعتقاد در قلب است. شما یک کاری کنید که اعتقاد بهتری به من بدهید تا من آن را بگیرم و این را رها کنم.

در حاشیه من جمله‌ای از آن مورّخ و جامعه‌شناس ابن‌خلدون بگویم. ابن‌خلدون ده جلد یا هشت جلد تاریخ پادشاهان را که در کشورهای شمال آفریقا بودند نوشته است. چون خود او هم اهل آنجاست. جلد اوّل، مقدمه‌ی کتاب است ولی امروز اهمّیت مقدمه کتاب خیلی بیشتر از بقیه‌ی آنها است. کتاب‌های دیگر آن هشت جلد، نه جلد مابقی را هیچکس نخوانده. ولی این مقدمه به تمام زبان‌ها ترجمه شده، به فارسی هم ترجمه شده. بگیریید بخوانید خیلی خوب است؛ مقدمه‌ی ابن‌خلدون. ولی اینکه هر چه من توصیه می‌کنم بگیریید بخوانید نه اینکه به آن معتقد باشید، من خیلی توصیه می‌کنم کتاب مقدّس را بگیریید و بخوانید. چون واقعاً کتاب مقدّس است، اما نه اینکه به آن معتقد باشید که در آنجا می‌گوید یعقوب با یَهُوه کشتی گرفت و خدا را زمین زد، این دیگر معلوم است.

در آنجا می‌گوید حسین  به شمشیر جدّ خود کشته شد؛ یعنی اینطور می‌شود تعبیر کرد که همان دینی که جدّ او آورده بود همان نظام اسلامی که جدّ او آورده بود در آن نظام به حسین گفتند تو با این نظام مخالفی قیام کرده‌ای باید کشته شوی.

این سخن پایان ندارد ای پسر

این زمان بگذار تا وقت دگر

یک موقعیت‌ها و وضعیت‌های اجتماعی که ما ایجاد می‌کنیم و

به وجود می‌آید تقصیر من تنها و شمای تنها نیست. تقصیر ما نیست. ولی تقصیر ما هم هست، هست به این معنا که ما خودمان هم عضو این جامعه هستیم. دیگر کاری نمی‌توانیم بکنیم. دیگر نمی‌شود بزرگانی پیغمبری مثل همان پیغمبر ما برای آنها پیدا شود البته پیغمبر که دیگر نمی‌آید ولی یک طوری دیگر.

منجمله، یکی از مشکلاتی که الان جامعه‌ی ما دارد و خیلی‌ها از آن می‌نالند و خیلی‌ها به من می‌نویسند اول مشکل ازدواج است بعد هم که ازدواج کردند مشکل شوهر. یک مثلی است ما گناباد می‌گوییم: «نه بی تو می‌توانم بو، نه خی تو می‌توانم بو»، نه بی تو می‌توانم باشم و نه با تو می‌توانم باشم. این وضعیت هست.

یا این داستان ذوالقرنین که به دنبال آب حیات می‌رفت. دو برادر بودند البته این داستان را به صورت‌های مختلف گفته‌اند ولی روایتی که می‌گویم، در اخبار ائمه ما هست. در یک مسیر به جایی رسیدند که ریگزار بود و تاریک تاریک هم بود، ظلمات بود، از ظلمات رد می‌شدند که ان شاءالله وقت باشد ظلمات را هم می‌گوییم چیست. اما متأسفانه شرایط جامعه آنقدر برای ما گرفتاری ایجاد می‌کند که هم از ظلمت هم از نور یادمان می‌رود، از هر دو. ان شاءالله آرام باشد که بتوانیم بگوییم. به هر جهت از ظلمات رد می‌شدند. در تاریکی هیچی نمی‌دیدند حتی دست خود را هم نمی‌دیدند. ندایی رسید که از این

ریگ‌ها که در ظلمات هست هر که بردارد بعداً پشیمان می‌شود، ناراحت می‌شود، هر که بر ندارد هم پشیمان می‌شود. این دو برادر گفتند چطور می‌شود؟ یک نفر یک جیبی داشت پر کرد و برداشت و یکی هیچی بر نداشت. وقتی از ظلمات رد شدند نگاه کردند که ببینند ریگ‌ها چیست دیدند همه جواهرات قیمتی است. آن که برداشته بود گفت من که پنج شش جیب داشتم چرا فقط یک جیب را پر کردم آن هم که بر نداشته بود ناراحت بود. هر دو ناراحت بودند. حالا مسأله‌ی ازدواج هم یک چنین چیزی است. آن که ازدواج نکرده ناراحت است و ناراحتی او بجاست. آن هم که ازدواج کرده، او هم با شوهر و بچه‌ها ناراحت است. ناراحتی او بیجاست.

یکی نوشته از قول نمی‌دانم خواهر خود که ۲۲ ساله است و حالا به ازدواج توجه کرده، آخر ازدواج یک امری نیست که مثل فرض کنید من مثلاً تصمیم می‌گیرم به کاشان بروم و هر وقت بخواهم ماشین می‌گیرم به اختیار من است که بروم. ولی ازدواج به اختیار نیست. ازدواج یک راه و مرحله‌ی فکری است که خدا آفریده و خود خداوند هم زمان آن را تعیین می‌کند. البته مثال زدم وقتی شما تصمیم می‌گیرید به کاشان بروید چمدان را جمع می‌کنید هر چه لازم دارید در چمدان می‌گذارید و فکر ماشین می‌کنید ولی تا ماشین گیر شما بیاید طول دارد ولی در تمام این مدت آن تصمیم و اراده‌ای که به مسافرت



بروید در شما هست. خداوند هم برای همه‌ی حیوانات و جانداران - حیوان که می‌گوییم نه حیوان، یعنی جاندار - برای همه‌ی جانداران وظیفه تعیین کرده. تصوّر نکنید که ما آنقدر مهم بودیم. خداوند برای اینکه ما خوشمان بیاید ما را آفریده، نه! خداوند هدف دارد قصد دارد نیّت دارد. کار بیجا که نمی‌کند ما را آفریده درست است که ما خوشمان می‌آید که زنده هستیم ولی همین حالات را هم در ما آفریده که هدف خود او تأمین شود. نگاه کنید در تلویزیون، حالا که تلویزیون، شما را از خواب و از نماز می‌اندازد و از نماز صبح محروم می‌شوید لاقلاً این استفاده را از آن ببرید، حیوانات را ببینید البته من گوشم توضیحات آن را نمی‌شنود ولی شما گوش کنید. من می‌دانم، می‌فهمم، چه می‌خواهد بگوید. ببینید از تمام حیوانات نظمی آفریده بعد در مجموع اینها هم یک نظمی آفریده. یک مطالعه‌ای که چندی پیش کرده بودند در برکه یا تالابی، مازاد فاضلاب بوده آن را یادم نیست که کرم ایجاد می‌شود بعد ماهی ایجاد شده ماهی که کرم‌ها را می‌خورد مرغ ماهیخوار پیدا شده که می‌آید ماهی‌ها را می‌خورد عقاب پیدا می‌شود آن را می‌خورد یک شکارچی پیدا می‌شود عقاب را با تیر می‌زند. همه‌ی اینها هستند اینها رفتند یکی دیگر به جای آنها می‌آید این شکارچی نباشد یکی دیگر جای او می‌آید. این عقاب از بین رفت، یک عقاب دیگر. همه این نظم را دارند یعنی همه‌ی موجوداتی که

آفریده وجودشان به این درد می خورد که وجود دیگری را نگه دارد و خودش از بین برود. این کرم برای این است که ماهی او را بخورد ماهی هم برای این است که مرغ ماهیخوار او را بخورد و الی آخر.

انسان‌ها را هم که خدا آفریده اگر می خواست تمام شوند اولاً حضرت آدم را از بهشت بیرون نمی کرد برای اینکه آنجا جای زاد و ولد نیست. از بهشت بیرون کرد و به کره‌ی زمین آورد اینجا محیطی است که هر جانداری باید زاد و ولد کند. به همین دلیل وقتی قابیل، هابیل را کشت، حضرت آدم قابیل را طرد کرد. رفتند جایی یادم نیست و آدم و حوا بی فرزند شدند. یعنی اگر در آن لحظه رحلت می کردند دیگر بشر و بنی آدمی نبود. خداوند بعد از پنج سال که از فوت هابیل گذشت به آدم دستور داد فرزند بیاورد که شیث را آورد و الی آخر.

خداوند چه در جاندار مذکر و چه مؤنث اگر مرغ و خروس یا گربه داشته باشید می بینید، کفتر داشته باشید می بینید. از وقتی که در اینها آن احساس خاص را ایجاد کرد اینها برای اینکه وظیفه‌ی الهی را انجام دهند آماده هستند. هیچ کدام حق ندارند بگویند که فعلاً وظیفه‌ی الهی را به تأخیر می اندازیم چون کنکور داریم برویم کنکور امتحان بدهیم. می روید کنکور امتحان می دهید رد می شوید. برای اینکه حواس شما در وظیفه‌ی الهی نیست. آن هم به اختیار شما نیست وقتی آدم گرسنه باشد شکم غرغر می کند. این دیگر محتاج فکر کردن

نیست با شکم خالی هر جا بروید حواس شما همه جا به شکم است. این است که نمی‌شود.

البته جامعه‌ی بشری یک جامعه‌ی خاصی است. خداوند خواسته البته اجازه داده نه اینکه نامه‌ای نوشته و اعلامیه داده، نه! همین وضعیتی که پیش می‌آید اجازه‌ی خداوند است. اجازه داده است که بعضی از مسایل را مدتی متروک بگذارد. مدتی این را بر آن مقدم بدارد. در اینجا مثلاً خداوند این وظیفه‌ی فطری را در خلقت ما و شما همه قرار داده این وظیفه‌ی فطری را قرار داده و می‌گوید وظیفه‌ی دیگر هم هست. مثلاً وظیفه‌ی اینکه *اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ*<sup>۱</sup>، علم را بجوید در هر جا باشد یا *عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ*<sup>۲</sup>، همه‌ی علم‌ها را به انسان دادیم. یعنی چه؟ یعنی این هم یک وظیفه است. بنابراین این مثال کنکور که زدم نه اینکه یکی دو وظیفه را کنار هم می‌گذارد و می‌گوید موقتاً این را کنار می‌گذاری ولی به میل خود او نیست. چون همین وضعیت در طرف دیگر هم هست. باید دو طرفی که هر دو می‌خواهند وظیفه‌ی الهی را انجام دهند با هم برخورد کنند. این است که برای همه بخصوص برای خانم‌ها بیشتر وظیفه‌ی الهی مقدم است برای اینکه هدف خداوند که خواسته یک جاندارى داراى نسل باشد در

۱. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲. سوره بقره، آیه ۳۱.

نوع بشر آن وظیفه را به زن سپرده در همه‌ی جانداران اینطور است؛ بخصوص در انسان این گونه است که به زن این اجازه را داده گاهی حتی از نظر شرعی هم در کتب فقهی می‌نویسند جلوگیری حق زن است زن اگر بخواهد جلوگیری می‌کند اگر نه که هیچ. در این زمینه حرف خیلی هست اینکه ازدواج مشکلاتی دارد و ازدواج کم است و خیلی کم شده، این تقصیر یک فرد نیست تقصیر جامعه هم هست. تقصیر فرد این است که بخاطر روابط و تحمیلات جامعه سطح توقع خود را خیلی بالا برده بطوری که کسی برای ازدواج حاضر نمی‌شود. سطح توقع را باید کم کرد خیلی حرف‌ها هم هست که نمی‌شود زد، خودتان فکر کنید.

خواندن قرآن و عبرت از وقایع تاریخ / کارهای مؤمنین / جنبه می نبوت پیغمبر و  
گفتن احکام / جنبه ولایت و در اختیار گذاشتن تسلطی که خداوند نسبت به همه  
موجودات دارد / حکومت بد / عده‌ای که خداوند بر شما مسلط کرده و موجب  
عذاب دیگران می‌شوند / اراده خداوند و عذاب الهی<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

قرآن را که گفتیم هر روز یک قدری بخوانید خیلی لازم است، البته سعی کنید با معنایش درک کنید. برای اینکه هم تاریخ است و هم در ضمن تاریخ، عبرت و پندگیری برای زندگی امروز است؛ یعنی زندگی همه‌ی ما. و بسیاری از آیات قرآن مبنای خیلی از نظریات است که امروز در دنیا هست؛ چه نظریات خوب و چه بد. در قرآن یک جا می‌فرماید که ما اینطور مقرر کردیم که بعضی از شما بر بعضی دیگر مسلط باشند. ولی برای اینکه اداره کنند. از این

---

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۷ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

نظریه، نظریه‌ی حکومت پیدا شده که کسانی که به انواع حکومت می‌پردازند مبنایش این است. خود شیعه که بیشتر به فرمایشات علی توجه می‌کند، نه اینکه اهل سنت توجه ندارد، نه! آنها هم همه فرمایشات علی را صحیح می‌دانند. منتها فرمایشات مهم‌تری هم از آن می‌دانند ولی ما نه. علی هر چه گفت دیگر تمام است، فصل الخطاب است. علی می‌فرماید که حکومت برای جامعه‌ی بشر لازم است. معنی همین آیه. بعد می‌فرماید بودن حکومت، ولو حکومت ظالم، بهتر از نبودن حکومت است. این یک کلمه است و با همین یک کلمه مکاتب آنارشیستی که در دنیا هست می‌گویند حکومت لازم نیست و چنین و چنان به هم می‌خورد. خوارج هم که مبنای این آنارشیستی در داخل اسلام هستند به هم می‌خورد همه‌ی فسادها که به اسم اسلام در داخل اسلام در آمده آنارشیست‌ها ریشه‌ی آن هستند در خوارج است که با علی جنگیدند. در جای دیگر می‌گوید یعنی منظور شاید این بود وقتی ما می‌خواهیم کسی را مجازات کنیم کسی را یا قومی را مجازات کنیم غیر از آن مجازات *دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ*<sup>۱</sup> غیر از آن عذاب‌های بزرگی داریم که یک عده‌ای را بر شما مسلط کردیم که همان جا شما را عذاب بدهند. بعد خود او فرموده برای اینکه از این مسأله خلاص

---

۱. سوره سجده، آیه ۲۱.

شوید که آنهایی که بر شما مسلط هستند ما مسلط کردیم چکار کنید. خداوند خود در صفات مؤمنین می‌فرماید که **مُؤْمِنِينَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ**<sup>۱</sup>، کارهایشان با مشورت بین خود حل می‌شود. شعر آن شاعر (به نظر مولوی باشد) در مناجات می‌گوید:

ای دعا از تو اجابت هم ز تو

ایمنی از تو مهابت هم ز تو<sup>۲</sup>

خدا همان لحظه‌ای که حال دعا می‌دهد می‌خواهد ببخشد که حال دعا می‌دهد. می‌گوید: دعا کن. خودش گفته بعد هم اجابت می‌کند. برای تربیت بنده که همیشه حال نیاز و تضرع به درگاه خدا را داشته باشد حتی آدم و حوّا را خود او بیرون کرد. نفرمود به عنوان مجازات. به انسان گفت دیگر اینجا نمی‌توانی باشی. اینجا جای دفع فضولات نیست. اینجا همه پاکی است. وقتی شیطان را بیرون کرد به شیطان گفت: از اینجا تو را بیرون می‌کنم در اینجا کسی حق ندارد تکبر بورزد؛ یعنی غیر از خود خدا، ارباب کلّ، مابقی همه یکی هستند. اگر سروری و بزرگی هست خود ارباب کلّ می‌دهد؛ که به پیغمبر مقام می‌دهد، و الاّ پیغمبر قبل از بعثت مثل همه مردم بود نه مردم به او حالت خاصی داشتند و نه او خود را جدا می‌دانست. بعد هم که پیغمبر

۱. سوره شوری، آیه ۳۸.

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر دوم، بیت ۶۹۴.

شد خیلی خودمانی بود با خانواده و زن‌ها جر و بحث هم می‌کرد و زن‌ها حتی او را از خانه بیرون می‌کردند. حتی یک بار پیغمبر قهر کرد و رفت در کاهدان خوابید. ولی وقتی روی صندلی رسالت و نبوت می‌نشست می‌گفت: «چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد». آن وقت دانشمندانی مثل سلمان، مثل علی و پهلوان‌هایی مثل علی و دیگران، بزرگان قبیله مثل ابوبکر و عمر نوکر او بودند و افتخار هم می‌کردند. منظور این است که خداوند فرمود: **فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا**، تو حقّ نداری در اینجا تکبر کنی. همه یکی هستند منتها این مزیت و برتری را به هر که به اندازه داد. قرآن که گفتم بخوانید به این دلیل که وقایع تاریخی را به نحوی عرضه کرده که ما از آن عبرت بگیریم. یک جا به پیغمبر توصیه می‌کند می‌گوید اخلاق الله داشته باشید؛ یعنی رحم و شفقت و تسامح را توصیه می‌کند. یک جای دیگر می‌گوید این فلان فلان شده‌ها را بزن و با آنها غلیظ باش. هر کدام به جای خود و وقتی که پیغمبر این دستور خدا را در هر مورد اجرا می‌کند خداوند تمام اختیارات خود را در دست او قرار می‌دهد. خدا می‌گوید این کار را بکن و چنین و چنان بکن من ضامن آن هستم که این جنبه‌ی ولایت است؛ یعنی جنبه‌ی نبوت پیغمبر این بود که احکام را بگوید و جنبه‌ی ولایت



این بود که آن تسلطی که خداوند نسبت به همه‌ی موجودات دارد، آن را در اختیار او گذاشت و این ولایت را بعد از پیغمبر به علی داد. خدا این کار را کرده که بعضی را بوسیله بعضی دیگر عذاب بدهد. منظور همین است که من افراد را به دو دسته طبقه‌بندی کردم.

بنابراین، صرف حکومت بد نمی‌شود. اگر آن عده‌ای که خداوند فرموده بر شما مسلط کردیم، موجب عذاب دیگران بشوند آن عذاب هم عذاب الهی است ولی عذاب الهی را هم خداوند می‌خواهد. فرمایش پیغمبر که فرموده: **فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَآكَ قَتِيلاً**<sup>۱</sup>، خداوند اراده کرده که تو را کشته ببیند، خداوند اراده کرده و شمر موجب آن شده است. همه‌ی این اراده‌ها می‌شود منتها چرا ما موجب غضب الهی باشیم؟ برای اینکه هر که مأمور غضب الهی باشد خود او هم از آن غضب سهم می‌برد. منظور این سفسطه و مغلطه که پیش آمده خود خداوند می‌خواست که امام حسین کشته شود. این داستان را مثنوی دارد بخوانید.

**لَارْطَبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ**<sup>۲</sup>، هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در قرآن باشد. یک بار این را حضرت صالح‌علیشاه می‌فرمودند روزنامه‌ای مصاحبه کرده بود که مثلاً یک موضوعی در

۱. بحار/انوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴.

۲. سوره انعام، آیه ۵۹.

کجای قرآن آمده؟ دیکتاتور می‌تواند در کجای قرآن آمده؟ شما که می‌گویید همه‌ی مطالب در آن هست؟ گفته بود اینکه دایره را به ۳۶۰ درجه تقسیم می‌کنیم در کجای قرآن آمده؟ یکی جواب داده بود این حرف که تو می‌گویی جزو ترها یا خشک‌هاست؟ تو بگو این کدام است تا بگویم. یکی دیگر جواب داده بود خداوند می‌گوید رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ.<sup>۱</sup> رفیع را به حروف ابجد حساب کنید ۳۶۰ می‌شود. ولی قشنگ‌تر از این جواب، جوابی است که حضرت امام حسن به معاویه یا به عمرو عاص که کوسه بودند، داده‌اند. حسنین هر دو ریش توپی داشتند، یک مرتبه به امام حسن گفت، شما که می‌گویید در قرآن همه چیز را نوشته، کجای قرآن از ریش کوسه‌ی من و از ریش توپی شما گفته؟ حضرت فرموده بودند: آن آیه‌ای که می‌گوید: الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا<sup>۲</sup>، از روی زمین پاک، گیاه می‌روید به اذن خداوند و زمینی که خبیث و کثیف است دو تکه می‌روید. منظور این جواب‌هاست. بسیاری از این داستان‌ها البته هست.

۱. سوره غافر، آیه ۱۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۵۸.

فیلسوفان و دانشمندان کشورهای اسلامی / جنگ احد و نکرانی مسلمانان از فوت پیغمبر /  
 موارد اختلاف بین فقهای شیعه و فقهای اهل سنت / شیعه می گفتند حکم امام، حکم  
 اسلام است / اجتهاد / تقلید در عمل است، فکر تقلید ندارد / هر عیب که هست از  
 مسلمانی ماست / را که ما ندانیم فکر و فراموش شدن استدلال و منطق<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در مسلمانی و در اسلام یک تقسیمات فراوانی شده البته  
 فراوانی این تقسیمات خود علامت وسعت دامنه‌ی حقیقت اسلام است  
 خیلی از حقایق اسلام هست که برای هر کدام شعبه‌ای ایجاد می‌شود  
 گو اینکه مذت‌ها در مسیحیت هم همین بود و مسیحیت هم فیلسوفان  
 و دانشمندان زیادی داشت. ولی نه به اندازه‌ی کشورهای اسلامی و  
 مسلمان. اما از یک دوره‌ای مثل اینکه مسلمان‌ها از مسلمانی خود  
 خسته شدند و رفتند، یک چرتی بخوابند. در این چرت مسیحی‌ها و

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۸ ه. ش.

دیگرانی که نخوابیدند و بیدار بودند جلو افتادند. ما وقتی بیدار شده بودیم دیدیم خیلی عقبیم. اما یک نهادهایی (به قول امروزی) در اسلام هست که نه تنها خود اسلام را توسعه می‌دهد و نمی‌گذارد وایماند بلکه لنگ‌لنگان هم شده می‌رود. یک چنین چیزهایی در احکام اسلامی داریم. چون هم راجع به وظایف شخصی و حقوق فردی مطالبی گفته هم برای جامعه و اجتماع و اداره کردن جامعه قواعدی گفته. اینها وقتی یک قاعده‌ای گفتند تقریباً در همه‌ی زمینه‌ها به کار می‌رود؛ منتها در هر جایی یک طور مخصوصی.

البتّه بعد از پیغمبر، تا خود پیغمبر بالنسبه جوان‌تر بودند این بحث پیش نیامد، اول بار که در جنگ اُحد دشمنان، کفار و مشرکین که آمده بودند به قولی به جنگ روانی دست زدند شایع کردند، البتّه شایعه‌ی آنها زیاد بیجا هم نبود برای اینکه دیدند کسی شبیه محمّد بود و فریاد زدند که آی محمّد کشته شد این را که گفتند مسلمان‌ها که در آن جنگ بودند، ناراحت و نگران شدند مشرکین روحیه‌شان تقویت شد. بهرجهت همه‌ی مسلمان‌ها کشته شدند به جز دو نفر، آن دو نفر هم دوروبر پیغمبر می‌پلکیدند که مشرکین ضربه نزنند چون فکر کردند پیغمبر کشته شده، رفتند. این فکر پیدا شد که پیغمبر رفت ما چه کار کنیم؟ حتی بعضی در این فکر بودند. دقیقاً نوشته‌اند ولی می‌شود اینطور استنباط کرد که از همین حالا ما با مشرکین دوست شویم که

اگر پس فردا پیغمبر رفت ما را نکشند. همیشه در دنیا همین روش هست. ولی آیه آمد که پیغمبر پدر هیچ یک از شما نیست، فقط رسول خداست و خداوند خود می‌داند که بعد از او چکار کند؟ آیا اگر پیغمبر کشته شد یا کشته نشد و مرد، شما برمی‌گردید به دوران قبلی؟ اگر هم هر کدام این کار را بکنید به خدا ضرری نمی‌زند. ولی بالاخره در این فکر افتادند که بعد از پیغمبر چه خواهد شد؟

گو اینکه تا آن تاریخ بارها دیده بودند که پیغمبر توجّه خاصی به علی دارد؛ توجّه معنوی و علمی و همچنین توجّه جنگی، در هر زمینه‌ای علی سر بود. هر جا جنگ می‌شد دیگر هیچکس کاری نمی‌کرد، علی به میدان می‌رفت و کلک قضیه را می‌کند. این شد تا پیغمبر بالاخره رحلت فرمود. آنهایی که آن حرف‌ها را از پیغمبر درباره‌ی علی شنیده بودند دوروبر علی جمع شدند و همان اطاعتی که از خود پیغمبر داشتند از علی هم داشتند و برای هر کاری می‌پرسیدند: یا علی چکار کنیم؟ این قضیه چطوری است؟ اما آنهای دیگر که علی را به این صورت قبول نداشتند، البته همه علی را دوست داشتند و احترام هم می‌گذاشتند ولی به این صورتی که حالا گفتیم و حالا ما شیعیان هستیم آنها قبول نداشتند، علی را هم یکی از بزرگان اسلام می‌دانستند، شجاع هم می‌دانستند، ولی ابوبکر و عمر را از او عاقل‌تر می‌دانستند، اینها را همدیف می‌دانستند! اما در آن خطبه

نهج البلاغه می گوید: مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ<sup>۱</sup> و وقتی علی را همردیف عثمان و عبدالرحمن عوف و... گذاشتند. آن وقت علی ناراحت شد.

بهرجهت از این طریق آیات قرآن البته صریح بود برای اعراب که عربی می دانستند دستور روشن بود؛ برای آنها که عربی نمی دانستند نه. اولاً برای غیر عرب که خود از قرآن استفاده نمی کردند لازم بود هر مسلمانی بداند معنی آن چیست و چکار باید بکند؟ همچنین برای خود عرب زبان ها خیلی از موارد مبهم بود باید از یکی که مطمئن بودند می پرسیدند. البته ما شیعه ها علی را داشتیم بعد هم ائمه را داشتیم، ولی اهل سنت با مشورت خود این کار را می کردند.

خیلی موارد هست که هنوز هم بین فقهای شیعه و بین فقهای اهل سنت اختلاف هست؛ یکی آن آیه (که به نظر من مهمترین است) آیه هفتم آل عمران است:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو

۱. نهج البلاغه، خطبه سوم (خطبه ششگانه): چنان در منزلت و مرتبت من نسبت به خلیفه نخستین تردید روا داشتند، که اینک با چنین مردمی همسنگ و همپارازم شمارند.

الألباب.<sup>۱</sup> نمی‌دانستند این فرمایش پیغمبر فرمایشی است که باید اطاعت کنند یا حق<sup>۲</sup> دارند اطاعت نکنند. روش مسلمان‌ها دو نوع شد یک روش آقایانی که علی را قبول نداشتند، می‌گفتند: ما قرآن را می‌خوانیم از ادبا معنی آن را می‌پرسیم از کسانی که پیغمبر را دیده‌اند معنی آن را می‌پرسیم و مشکلی نداریم. یک دسته گفتند: نه، ما در هر جا مشکلی داشتیم خودمان اگر می‌توانستیم حل کنیم که خدا پیغمبر نمی‌فرستاد. پیغمبر فرستاده یعنی خود شما نمی‌توانید مشکلات را حل کنید. به که مراجعه کنید؟ به علی. البته ادله‌ی شیعه را می‌دانید، به علی مراجعه می‌کردند. در نتیجه آنها هر مسأله‌ای را با نظر شخصی افراد حل می‌کردند. اختلاف بین آنها بود که می‌گویند یک وقتی در بغداد پانصد مجتهد بودند. آخر بغداد هم مهمترین شهر آن موقع بود. ولی مگر چقدر جمعیت داشت؟ دویست سیصد هزار نفر جمعیت بود که مهمترین شهر دنیا بوده. خلیفه‌ی وقت که بود یادم نیست گفت: اینکه خیلی بد شده اسلام دچار تفرقه شده هر کسی یک طور حرف می‌زند. ممنوع کرد که هیچکس حق<sup>۳</sup> ندارد حرف بزند و اظهار نظر بکند مگر

---

۱. اوست که این کتاب را بر تو نازل کرد که بعضی آیات آن محکم است که پایه و اساس بقیه آیات می‌باشند و بعضی ابهام دارند و آنهاپی که دل‌هایشان میل به باطل دارد، از آیات مبهم پیروی می‌کنند تا در دین فتنه‌انگیزی کنند و به دنبال تأویل هستند، در حالی که تأویل آن را جز خدا و آنها که در دانش ریشه دارند کسی نداند. می‌گویند: ما به آنها ایمان آورده‌ایم و همه آنها از پیش پروردگار ماست و جز اندیشمندان آگاه نگردند.

کسانی که من اجازه داده‌ام و من تشخیص داده‌ام که شش نفر معین شدند که بعد از شش نفر دو نفر دیگر هم کنار رفتند که چهار نفر شدند که چهار نفر فقهای اهل سنت هستند؛ یعنی کسی غیر از اینها حق ندارد که روش همین بود. شیعه چون امام داشت اولاً هر مسأله‌ای را به امام رجوع می‌کرد. در ضمن نظر امام قاطع بود. اگر امام می‌گفت اینطور، همینطور بود. نمی‌گفتند اسلام در دست امام است می‌گفتند امام می‌فهمد اسلام چیست، حکمی که می‌گوید حکم اسلام است. خیلی مثال‌ها در مورد علی بن یقطین گفتیم.

یکی دیگر از موارد این است که شاید یکی از حکمت‌های غیبت امام به نظرم می‌رسد این باشد که شیعیان هر مشکلی داشتند به امام رجوع می‌کردند هر چه امام می‌گفت قاطع بود. فکر آنها را کد ماند؛ یعنی شاید استدلال و منطق را فراموش کردند. هر چه امام می‌گفت، گوش می‌کردند جزئیات زندگی را هم می‌رفتند از امام می‌پرسیدند که مثلاً اگر هر روز آبگوشت بخوریم خلاف شرع است؟ امام شاید عصبانی هم می‌شدند و می‌گفتند نه. منظور، جزئیات را می‌پرسیدند. در اخبار هست آدم می‌بیند، اینطور سؤالاتی هم کرده‌اند. بعد برای اینکه مردم و شیعیان نیروی فکری شخصی هم پیدا کنند (نیروی معنوی داشتند برای اینکه تابع حق و حقیقت بودند) امام غیبت کردند و فرمودند که هر چه لازم بود برای مردم، اول قرآن گفته است بعد هم هر چه لازم



بوده در تفسیر آن گفته‌ایم دیگر وجود ما لازم نیست و هر سؤالی که دارید به این اخبار و احادیثی که آمده مراجعه کنید؟ آنها را بررسی کنید؛ یعنی اجتهاد.

در شیعه اجتهاد پیدا شد و اجتهاد یک بابی است که مسلمین را از بسیاری از خطاها نجات می‌دهد. منتها تا اجتهاد پیدا شد مثل سفره‌ای که گسترده و غذاهای خیلی خوب در آن گذاشتند فوری گرسنه‌ها آمدند و نشستند و این سفره را در اختیار گرفتند. این است که اجتهاد واقعاً از افتخارات شیعه است؛ منطق شیعه و حقوق شیعه است. ولی آن اجتهادی که ائمه فرمودند و بزرگان اولیه‌ی اسلام گفتند و چون اتفاقی که در بغداد رخ داد داشت بین مسلمان‌ها هم پیدا می‌شد امام (فرض کنید زمان ظهور) یا در مدینه بودند یا در بغداد و سامرا، آن وقت‌ها از خراسان تا بغداد خیلی راه بود یک سال باید در راه باشند. در اینجاها مجتهد پیدا شد. مجتهدین زیاد شدند. بعد برای اینکه این همه مجتهد که پیدا شده یکی از اینها نگوید من جانشین امام هستم، از طرف امام اجازه دارم و بگویم هر چه من می‌گویم همان را گوش بدهید، ائمه گفتند: از بین این فقها کسی که دین‌دار باشد با تقوا باشد دین خود را حفظ کند و چه و چه بکند مردمی که اطلاعی ندارند از او

تقلید کنند.<sup>۱</sup> تقلید یعنی چه؟ آیا در فکر می‌شود تقلید کرد؟ فکر تقلید ندارد. تقلید در عمل است. از اینجا مرجع تقلید پیدا شد.

بنابراین همه‌ی چیزهایی که پیدا شده در اوّل بسیار خوب و مفید بوده و نمی‌شود گفت مضرّ بوده. اگر مضرّ بوده آن کسی مضرّ بوده که می‌خواسته از این سوءاستفاده کند و ضرر زده است و الاّ خود مسأله مفید بوده و به همین طریق در واقع شیعه با همه‌ی فرّق اسلامی و همه با شیعه مخالف بودند. شیعه ماند و روزبه‌روز هم محکم‌تر شد. حالا هم همینطور است. اگر خرابی در آن پیدا می‌شود از خود ماست. «هر عیب که هست از مسلمانی ماست».

آن وقت‌ها که کار قضایی (نه غذایی) می‌کردم، یک کسی یک مدّتی حرف زد بعد از یک مدّتی که حرف زد یکی پرسید من درست نفهمیدم ممکن است توضیح بدهید. او یک فکری کرد و گفت: خودم هم نفهمیدم. حالا بهرجهت حکمتی دارد، فکر کنید و برای آن حکمت پیدا کنید.

---

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۸ : مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِذِيهِ مُخَالِفًا عَلَيَّ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ.

تمام معارف قرآن در سوره حمد است / اهمیت سوره‌ی حمد / اخباری که نسبت به ائمه می‌باشد و به اسم امام گفته‌اند / جعل اخبار و اسباب بر ائمه توسط علما یا دانشمندان معتقد بود، چون می‌خواستند قابل اجرا باشد / آیات قرآن را با آیات قبلی و بعدی بخوانید<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

سؤالی شده راجع به یک عبارتی که در خطبه هست راجع به صفات حضرت علی. نوشته‌اند در خطبه بعد از شرح حضرت پیغمبر می‌گویند: حقیقة النقطة البائية، حقیقت نقطه‌ی «ب»، در خبری هست منتسب به علی علیه السلام که فرمود تمام قرآن در سوره‌ی حمد هست و تمام سوره‌ی حمد در همان بسم‌الله نهفته است و تمام معنای بسم‌الله در همان «ب» اول است و تمام معنای «ب» در نقطه‌ی آن است و من آن نقطه‌ی زیر «ب» هستم. ممکن است یک قسمتی صحیح باشد و قسمتی نه. ایراد گرفته‌اند که در زمانی که حضرت علی حیات داشته‌اند تا زمان حیات ایشان، حروف عربی نقطه نداشت. یکی از علت‌هایی که

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۲۱ ه. ش.

در بعضی اخبار تفاوت‌هایی هست همین است. مثلاً «یعملون» را نقطه نگذارید هم «تعملون» و هم «یعملون» خوانده می‌شود. بنابراین در آن تاریخ اصلاً «ب» بسم‌الله نقطه نداشت که علی این را بفرماید. ممکن است این را اضافه کرده باشند، وَاِلاَ اینکه تمام معارف قرآن در سوره‌ی حمد است واقعاً همین‌طور است. کما اینکه در نماز، لَا صَلَاةَ اِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ، همه چیز نماز و ارکان نماز را ممکن است یادتان برود و راهی برای تصحیح او هست ولی اگر سوره‌ی حمد را نخوانید نماز نیست. این اهمیت سوره‌ی حمد است. از طرف دیگر به اجماع همه‌ی مسلمان‌ها، شیعه و سنی، سوره‌ی حمد چندین اسم دارد: فاتحة‌الکتاب، سبع‌المثانی، یعنی یک مجموعه‌ی هفت آیه‌ای که دو بار نازل شده و آن سوره‌ی حمد است که دو بار نازل شده و بعد هم در یک جای قرآن خطاب به پیغمبر و در بیان اهمیت پیغمبر می‌فرماید که برای تو هم سبع‌المثانی فرستادیم و هم قرآن؛ یعنی سبع‌المثانی را هم وزن قرآن قرار داده. سوره‌ی حمد خیلی مهم است. می‌شود گفت تمام معارف قرآن در سوره‌ی حمد مندرج است. البته نه این سوره‌ی حمدی که ما می‌خوانیم. توجّه داشته باشیم که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>، حمد و ستایش شایسته خداوند است

---

۱. سوره فاتحه، آیات ۳-۱.

که دنیاها را پرورش می‌دهد. همینطور دقت کنید و ترتیب آن اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِينُ<sup>۱</sup>، فقط تو را عبادت می‌کنیم و فقط از تو یاری می‌خواهیم. اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ<sup>۲</sup>، از تو می‌خواهیم راه مستقیم این حالت را به ما نشان بدهی.

دنباله‌ی آن می‌بینید تمام معارف قرآن در این هست. در بسم‌الله به نام خدا، یعنی یکی بود و یکی نبود فقط خدا. چطور؟ از این خدا چه فهمیدیم؟ هم رحمان است و هم رحیم. تا اینجا را عرفا معنی کرده‌اند. اما اگر هم این صحیح نباشد و گفته‌ی علی نباشد، معنای عرفانی دارد. آن کسی که ساخته، بسم‌الله که می‌گوییم می‌گوید همه‌ی بسم‌الله در «ب» اول است؛ یعنی اول و آخر یکی است. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ<sup>۳</sup>. «ب» را که به قصد بسم‌الله گفتیم انگار همه‌ی قرآن را گفتیم. آن وقت نقطه‌ی زیر «ب»، این نقطه حالا که رسم است نقطه‌گذاری، اگر نقطه نگذارند بسم‌الله نمی‌شود، خوانده نمی‌شود. اما با بودن تردید در صحت فرمایش علی و اینکه دلیل آن خیلی هم روشن است که در آن زمان حروف عربی نقطه نداشته، الان می‌بینید بعضی صفحاتی که گراور کرده‌اند در موزه‌ها هست و کسانی

۱. سوره فاتحه، آیه ۵.

۲. سوره فاتحه، آیه ۶.

۳. سوره حدید، آیه ۳.

دارند، حروف عربی نقطه نداشته است. کسی آمده ایراد گرفته، آخر الان من با همه‌ی این تردیدها که خیلی روشن است جرأت نمی‌کنم بگویم فرمایش علی نیست. اسم علی که می‌آورند نمی‌توانم چیزی بگویم. مگر خود علی یا جانشینانش بگویند. چون نمی‌توانم این حرف را بزنم. از طرفی می‌خواهم بگویم یک چنین تردیدی هم هست که نگویند مگر خبر نداری که آن وقت‌ها نقطه نبوده؟ من می‌گویم چرا خبر دارم منتها جرأت ندارم چیزی را که منتسب به علی است من بگویم نیست، یا تردید کنم. برای من همین که به اسم علی جعل کردند اهمیت دارد. این از فرمایشات حضرت صالح‌علیشاه است که هیئت و نجوم پیش ایشان می‌خواندم. دو تا تابستان در تعطیلات نجوم می‌خواندم. بعضی داستان‌ها هست داستان‌های راجع به ابوعلی سینا که منجم را به دار زدند، گفتند: چطور نفهمیدی که می‌خواهند تو را دار بزنند؟ گفت: من در علم نجوم فهمیدم که بلندی می‌روم خیال کردم مقام بلند است. منظور، این داستان‌ها هست. ایشان فرمودند: خبری است که منسوب به امام صادق یا امام باقر است که فرمودند: وقتی قمر در عقرب است به کاری شروع نکنید. احتمال قوی بلکه مسلم است که ائمه این را نگفتند ولی چون از قول آنها است من این یکی را اجرا می‌کنم. حالا چون به اسم امام گفته‌اند، منظور، حقیقت نقطه‌ی «ب» است لکه‌ی جوهر که نیست وَاِلَّا اَنْ نقطه را مگس هم می‌تواند درست

کند. مگس تابستان می‌تواند همه جا را نقطه‌نقطه کند. به قول مرحوم شیخ اسماعیل ضیایی که در شعری درباره‌ی یک رحمت‌آبادی که در آنجا مزاحمی آمده، گفته است: «رحمت ما را مگس کرده به زحمت»؛ یعنی مگس رفته روی نقطه‌ی «ر».

چون فرمایش منتسب به علی علیه السلام است خواسته‌اند از همین فرمایش منتسب که خیلی هم مشهور است و همه می‌گویند، به جای اینکه بگویند این فرمایش درست نیست، گفته‌اند: *حقیقة النقطة البائیه* یعنی آن حقیقتی که در بسم‌الله و در سوره حمد و در قرآن هست، آن حقیقت منم. علی علیه السلام خواسته اینطور بگوید.

این است که خیلی از اخبار و احادیث مربوط به پیغمبر و ائمه درست نیست، یکی آن را ساخته. منتها یکی از علما و دانشمندان معتقد ساخته برای اینکه مردم قبول کنند و اطاعت کنند، به نفع مردم جعل کرده، چسبانده به یک امام؛ مثلاً «شنبه این کار را نکنید» یا امثال این. به نظر نمی‌رسد امام این را گفته باشد اما خواسته‌اند قابل اجرا باشد گفته‌اند که امام گفته. در بعضی قرآن‌های چاپ قدیم‌تر دیده‌اید اول هر سوره نوشته امام جعفر صادق فرمودند هر کس این سوره را در نماز بخواند مثل اینکه هفتاد بار به حج رفته؛ هفتاد بار حج؟ شاید اگر معنایش را بفهمد، اینطور باشد. به کسی که اینها را نوشته نسّاخ می‌گفتند که مردم به جای چاپ غالباً می‌نوشتند و بیشتر آنها بی‌سواد

بودند مثلاً یک کتاب طبّی به او می‌دادند چیزی نمی‌فهمید ولی می‌نوشت. از این غلطها خیلی زیاد مثلاً در آیهی قرآن، خَرَّ مُوسَى صَبْعًا، یک نساخی نوشته بود: خَرَّ عِيسَى صَبْعًا، گفتند: چرا؟ گفت: آخر من هر چه فکر کردم، موسی که خری نداشت، نوشتم عیسی خر داشت. از این اشتباهات خیلی کردند منتها آنچه اشتباهی در قرآن بوده همان موقع یکی فهمیده و همان وقت نسخه اشتباه را از بین برده‌اند.

مصطفی را وعده کرد الطاف حق

که بمیری تو نمیرد این سبق

من کتاب و سُنَّتت را حافظم

بیش و کم کن را از آن من رافضم<sup>۲</sup>

رافض یعنی دور انداختن. این است که در قرآن، غلط و اشتباهی نیست. حالا حرفها از این شاخه به آن شاخه کشانده می‌شود منتها اشکالی ندارد. همه، شاخه‌های یک درخت است.

سؤال دیگری رسیده درباره‌ی سوره‌ی تغابن یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ<sup>۳</sup>. درست است که آیات قرآن برای همه‌ی دوره‌ها هست ولی آیات قرآن یک شأن نزولی

۱. سوره اعراف، آیه ۱۴۳: موسی بیهوش افتاد.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۱۹۹-۱۱۹۸.

۳. سوره تغابن، آیه ۱۴.



دارد که کی نازل شده و در کجا نازل شده و بدون آن نمی‌شود. مثلاً آیه‌ای است مُدْهَامَتَانِ<sup>۱</sup>، دو برگ سبز. اگر روی یک کاغذ بنویسند شما چطور معنی می‌کنید؟ می‌گویید: دو برگ سبز؟ چون غیر از این معنی ندارد. قبل و بعد دو برگ سبز را که نگویید نمی‌شود. در سوره‌ی الرَّحْمَنِ در بین صفاتی که برای بهشت می‌شمارد، می‌گوید: دو برگ سبز. یا آیه قرآن می‌گوید: كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ<sup>۲</sup>، بخورید و بیاشامید (اصل حَلِیت یعنی هر چیزی را تا ندانید حرام است می‌توانید بخورید و بیاشامید) ولی زیاده‌روی نکنید (که به اندازه‌ای بخورید که بترکید) برای اینکه خدا دوست ندارد اسراف کنید. این قسمت، استدلال جمله‌ی اوّل است. چرا؟ چون خدا مسرف را دوست ندارد. یک مطلب کلی است. اَمَّا كُلُّوْا وَاشْرَبُوْا یعنی همیشه یک چیزی جلوی شما باشد و بخورید و بیاشامید. امر است دیگر. بدون این طرف و آن طرف نمی‌شود معنی کرد. در صدر اسلام خیلی پدرها مسلمان شدند و فرزندشان مسلمان نشد یا برعکس پسرها مسلمان شدند پدرها نشدند که حتی یکی از انتقاداتی که مشرکین به پیغمبر می‌کردند می‌گفتند آمده خانواده‌ها را مضمحل کرده نمونه‌های فراوانی است که پدر با پسر بد شده. حالا یک داستانی است یک سفر قبل از

---

۱. سوره الرحمن، آیه ۶۴.

۲. سوره اعراف، آیه ۳۱.

فتح مکه پیامبر فرمود می‌خواهیم برویم حج. از قدیم حج بوده، در اسلام تغییر کرد. ده هزار نفر آمدند. پیغمبر گفتند: اسلحه بردارید برای اینکه در حرم نزد خداوند اسلحه نباید برداشت. اینها رفتند. از آن طرف مشرکین خبر شدند با عده‌ای آمدند جلوی پیغمبر را بگیرند. هر چه پیغمبر گفت ما جنگی نداریم، می‌بینید که اسلحه نداریم، می‌رویم طواف می‌کنیم و برمی‌گردیم، قبول نکردند. تا بالاخره به قرارداد انجامید. پیغمبر فرمود من مأمور به جنگ نشدم و باید برگردم که حتی برای خیلی‌ها تردید پیدا شد که ما با تو به حج آمده بودیم حالا چرا حج نکرده برمی‌گردیم؟ یک درختی بود و یک گودال آب باران، پیغمبر زیر درخت نشستند تا مسلمین تجدید بیعت کنند تا ببینند چه کسی تجدید نکرده؟ اول علی علیه السلام بیعت کرد، بعضی‌ها مدتی تردید کردند تا بالاخره خدا به آنها ترحم کرد و همه آمدند تجدید بیعت کردند تا در مسلمین نفاقی نباشد. ایرادی که می‌گیرند می‌گفتند که در این قرارداد بود که اگر از مشرکین کسی آمد به پیغمبر پناه برد او را پس بدهد مثل قرارداد حکومتی. آنها هم حکومتی بودند. از طرف شما اگر پیش ما آمدند ما آنها را پس می‌دهیم اما از طرف ما مسلمان‌ها اگر کسی آمد پیش شما پس ندهید و نشد که یک مسلمان آنجا برود. قرارداد امضا شده هنوز مرکب آن خشک نشده بود که پسر آن شخص که از طرف مشرکین آمد و قرارداد را امضا کرد، مسلمان شده بود و وقتی دید مسلمین به

مکه آمدند، فرار کرد آمد پیش مسلمین و پدر گفت او را پس بدهید. گفتند: الان آمده و مسلمین نمی‌خواستند او را پس بدهند. پیغمبر فرمود: قرارداد بستیم او را پس دادند. بعداً همان‌هایی که ایراد می‌گرفتند فهمیدند. افرادی را که مسلمین پس دادند نرفتند، هر کدام با خانواده‌ی خود رفتند در یک قبیله‌ای. پیغمبر هم پدرش در قبیله‌ی بنی‌هاشم بود مادر در قبیله‌ای طرف مدینه سکونت داشتند. قبر پدر حضرت در مدینه است. هر کدام رفتند در قبیله‌ای و چندین نفر را مسلمان کردند. این قرارداد را درک کردند و فهمیدند همین بند به نفع اسلام است. چون اسلام که نمی‌خواست لشکرکشی کند. عقیده خود را می‌خواست تبلیغ کند که نمی‌گذاشتند اینها رفتند و این کار را کردند. این پدر با پسر خود بد بود دیگری عبدالله ابن ابی از رجال مدینه بود. قبل از او اوس و خزرج که همیشه با هم دعوا داشتند می‌خواستند حکومت را بدهند به عبدالله ابی که شاید بتواند اصلاح کند ولی بعد که اسلام ظهور کرد متوجه شدند عبدالله ابی، اهل این چیزها نیست. از این طرف گفتند محمد امین (پیغمبر از قدیم مشهور بود به محمد امین) اینطوری است. در مکه او را اذیت می‌کنند، بروید او را بیاورید. البته از خاندان بزرگی بود و می‌دانستند از خاندان ابوطالب و عبدالمطلب است حتی عموهای حضرت همه از رجال بودند. اینها آمدند بیعت کردند و پیغمبر را آوردند. عبدالله ابی مجبور شد مسلمان شود،

ولی با پیغمبر دشمن بود. برای اینکه پیغمبر باعث شده بود که ریاست مدینه به او نرسد. منافق شد. ولی به صورت ظاهر ناچار بود اطاعت کند. یک سفر به جنگ رفتند در بین راه که بودند عبدالله ابی هم با عده‌ای بود، در بین راه تبلیغاتی کرد و چیزهایی گفت و یک عده‌ای برگشتند و گفتند: ما جنگ نمی‌آییم و این خیلی به روحیه‌ی لشکر لطمه می‌زند. حالا اگر کسی از اول نیاید یک چیزی، ولی بیاید و وسط کار برگردند خیلی به روحیه لشکر صدمه می‌زند و بعد که برگشتند جنگ هم نشد. مجازات چنین کسی الان در همه جای دنیا اعدام است؛ یعنی جاسوسی به نفع بیگانه. با این صراحت پسر عبدالله بن ابی، که از مسلمان‌های معتقد و مؤمن بود، آمد خدمت پیغمبر و گفت: همه می‌دانند پدر من مجرم است اگر می‌خواهی حکم اعدام او را بدهی به خود من بگو او را اعدام کنم، به جهت اینکه اگر به کس دیگری بگویی او را اعدام کند من تا روز قیامت و تا آخر از آن مسلمان ناراحت خواهم بود و می‌گویم پدر مرا کشته و چون نمی‌خواهم از یک مسلمان که به امر تو کاری کرده، گله‌مند و ناراحت باشم خودم او را بکشم. پیغمبر با لبخندی که حاکی از حسن نظر او بود فرمود: نه بهر جهت فرزند باید نسبت به پدر و مادر ادب و احترام داشته باشد. شاید هم این در امر الهی مؤثر بود که عبدالله ابی را هم اعدام نکردند و آن کار را ندیده گرفتند. این است که احتمال دشمنی بین پدر و فرزند هست. از آن

طرف گاهی محبت فرزند و اقوام موجب می‌شود که یکی منحرف شود. چون یکی از محبت‌هایی که خیلی قوی است؛ محبت فرزند و پدر و مادر است.

در زمانی که پیغمبر در مدینه بودند در مورد یک راز جز عده‌ی خاصی از صحابه کسی خبر نداشت و پیغمبر فرمودند نگویند. یک روز صبح پیغمبر علی علیه السلام را صدا زدند و به نظرم دو نفر دیگر هم بودند و فرمودند که خداوند به من خبر داد که یک مسافری از مدینه حرکت کرده برود به مکه شما بروید در فلان منزل (در گناباد می‌گوییم حوض) در فلان حوض به او می‌رسید او نامه‌ای دارد که به مشرکین خبر می‌دهد که ما می‌خواهیم حمله کنیم؛ یعنی خبر محرمانه‌ی ما را برای آنها می‌برد، این نامه را بگیرید. وقتی رفتند، دیدند زن مُسنی بود همه یکدیگر را می‌شناختند سلام و علیک کردند و گفتند: نامه‌ای که داری می‌بری بده، پیغمبر خواسته. گفت من نامه‌ای ندارم، هر چه کوشیدند گفت چیزی ندارد. آمدند به علی هم گفتند: بیا برگردیم ما چنین چیزی ندیدیم. علی گفت: ما ندیدیم ولی پیغمبر دید. بیخود که نمی‌گوید. علی گفت نامه را بده. گفت ندارم. گفتند او را لخت کنید. این خیلی برای یک زن زشت و بد بود. علی فرمود او را لخت کنید و او را شلاق بزنید. زن از لای موهای خود، نامه‌ای درآورد. نامه‌ای از هاتب که به زن و بچه‌ی خود خبر می‌دهد که می‌خواهیم فلان روز بیاییم.

نامه را خدمت پیغمبر بردند. پیغمبر از صحابه پرسید (شاید نگفت که چه کسی این کار را کرده؟) به نظر شما اگر ما یک خبر محرمانه داشتیم و کسی بنویسد مجازات آن چیست؟ همه گفتند اعدام. حضرت فرمودند: در حالی که هاتب هم بود که چرا چنین کاری کردی؟ ولی او را بخشیدند برای اینکه خوبی‌های او آنقدر زیاد بود که بر این خطا می‌چربید بهره‌ت او را بخشیدند. از او پرسیدند چرا چنین کاری کردی؟ او معتقد و مؤمن بود و نمی‌شود گفت از روی بی‌ایمانی خطا کرده گفت: من زن و فرزندان و بچه‌هایم همه آنجا هستند. خیلی‌ها وقتی هجرت کردند زن و بچه را نتوانستند ببرند ولی خود رفتند. گفتم اگر جنگ شد و رفتیم آنجا مراعات ما را نکنند. حضرت فرمود (البته در آیات قرآن آمد) که اگر اموال و اولاد خود را بیشتر از امر الهی دوست دارید... اینکه در اینجا می‌فرماید بعضی اولاد (نمی‌فرماید همه)، بعضی از قوم و خویش‌ها با شما دشمن هستند این خطاب به آنهاست، خطاب به ما نفرمود ولی ما گوش خود را شنوا کردیم و شنیدیم. این است که آیات قرآن هم برای مردم آن زمان است و موقعیتی که داشتند و هم برای همه‌ی مردم دنیا الی آخر. لذا قرآن و آیات آن را بدون آیات قبلی و بعدی در نظر نگیرید؛ تا معنی آن را بفهمید.

راه‌نمایی قرآن در همه موارد زندگی / هر کتبی که به دیگران احترام گذاشت، ماندنی شد /  
 هر کتبی کشته و قربانی داد از بین نمی‌رود / شهید کسی است که به واسطه و ضمن انجام  
 خدمت کشته شده / عرفان به اندازه کافی قربانی داده و دیگر دوره قربانی کردن تمام شده<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در آیات قرآن راه حل برای همه هست که بعضی این انتقاد را بر اسلام آورده‌اند بعضی باز در داخل اسلام این انتقاد را بر شیعه آورده‌اند که شما هر چیزی را مذهبی می‌کنید که حالا البته به رسم و رسومش کار نداریم ولی قرآن در واقع خواسته است در همه موارد زندگی که ما داریم ما را راهنمایی کند مثلاً یک جا می‌فرماید که لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ<sup>۲</sup>، و جای دیگر البته راجع به مشرکین می‌گوید فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ<sup>۱</sup>، هر جا دیدید بگیرید و بکشید البته این آیه راجع به مشرکین و آن ایام مکه است و این آیه لا اِكْرَاهَ

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۲۴ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۱. سوره نساء، آیه ۸۹.

فِي الدِّينِ مَرْبُوطٌ بِهٖ اَيَّامٌ اٰخِرَةٌ اَسْت. ما در زندگی به همه جاها می‌رسیم به جایی می‌رسیم که فَحَذُوهُمْ وَاَقْتُلُوهُمْ هست یک جا می‌رسیم لِاِكْرَاهٍ فِي الدِّينِ می‌باشد. در دوران معمولی، لِاِكْرَاهٍ فِي الدِّينِ است. يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ لَا تَسُبُّوْا الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ فَيَسُبُّوْا اللّٰهَ عَدُوًّا بِغَيْرِ عِلْمٍ<sup>۱</sup>، آنهايي که غير خدا را می‌خوانند، يعنی عبادت می‌کنند، لعن و سب نکنید. برای اینکه آنها هم از روی نفهمی، خدا را سب و لعن خواهند کرد. شما آنها را لعن می‌کنید آنها هم به خیال خودشان جواب می‌دهند و از خدا دور می‌شوند. پس چکار کنیم؟ جای دیگر می‌گوید، (البته راجع به اهل کتاب می‌گوید) وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ<sup>۲</sup>.

اگر ما در طی تاریخ کتاب‌هایی که نوشته شده حتی کتاب‌های دوران خود و پدر و جدمان که همین دوران معاصر باشد را بخوانیم برای ما تجربه خوبی خواهد بود؛ هر فکری را که خواسته‌اند با زور و فشار از بین ببرند نه تنها از بین نرفته بلکه رشد پیدا کرده. به مکتب‌هایی که اخیراً، به وجود آمده نگاه کنیم حتی مارکسیسم (البته مکتب علمی را) از بس ناسزایی به بانی‌اش دادند اصلاً مکتبش ماند. ولی معنای وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ این بود که بعضی ملت‌ها آمدند این رویه را پیاده کردند. بعد از مدتی که عمرشان

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۸.

۲. سوره نحل، آیه ۱۲۵.



را هدر کردند، ولش کردند در دنیا. بالعکس، هر مکتبی که به دیگران احترام گذاشت ماندنی شد. در طی تاریخ مثلاً مزدکی‌ها در زمان انوشیروان، انوشیروان یک مرتبه همه اینها را دعوت کرد و همه را کشت (می‌گویند نمی‌دانم ده‌هزار نفر، صد‌هزار نفر) باز مکتبش از بین نرفت، ماند و با شورش‌های انقلابات محلی ظاهر شد. اسلام که آمد (با شمشیر نه) با استدلالی که تدریجاً به اینها رسید مزدک را در خودش حل کرد؛ یعنی حرف حسابی که مزدک داشت آن را تأیید کرد. مکتب مانی هم همینطور و خیلی از اینها. هر مکتبی وقتی کشته داد، قربانی داد، از بین نمی‌رود. چرا مسیحیت از یهود بیشتر توسعه پیدا کرد؟ مسیحیت در اوایل ظهور خیلی قربانی داد. و الاً خود حضرت عیسی با یازده نفر حواریون بود. اما بعد اینقدر پیروانش زیاد شدند که در قرآن هم خداوند به عیسی علیه السلام می‌فرماید که ما تو و پیروان تو را تا روز قیامت بر همه برتری دادیم. نگویید پس الان بر مسلمانان؟ نه! مسلمان‌ها هم از توابع عیسی علیه السلام هستند، نه مسیحی‌ها. بنابراین گاهی رقابت داخلی بین ما مسلمین و مسیحی‌های فعلی است که کدامیک از ما تا قیام قیامت پابرجاییم؟

مکتب اسلام خیلی کشته‌ها داده؛ نه کشته بیخودی؛ شهید داد. شهید این نیست که هر کسی (حتی کسان خیلی بزرگوار) مثلاً پایش زخم شود، بعد رحلت کند بگویند شهید شده است. نه! شهید یعنی

کسانی که به واسطه و ضمن انجام خدمت، شهید و کشته شده باشد. چقدر مسلمین را در همه‌ی دنیا فقط به این خاطر که مسلمان بودند کشتند. در داخله اسلام هم همینطور. شیعه‌های زیادی را کشتند. حتی در خود اسلام، مثلاً معاویه (به قول آنها معاویه امیرالمؤمنین!) دستور داد حجر بن عدی و پنج نفر دیگر را به اتهام اخلال در امنیت کوفه کشتند. البته شیعه از بین نمی‌رود. به قول مثنوی:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق

که بمیری تو نمیرد این سبق

من کتاب و سُنَّت را حافظم

بیش و کم کن را از آن من رافضم<sup>۱</sup>

سُنَّت پیغمبر همین است که ما داریم، شیعه دارد. ولی این فشارها موجب استحکام شیعه شد و موجب شد که شیعه به کارهای فکری پردازد.

عرفان هم به اندازه‌ی کافی قربانی داده و اذیت شده است، دیگر دوره قربانی کردن تمام شده. البته ما نمی‌گوییم ما وارث شهادی مثل عین‌القضات همدانی و... همین اواخر مرحوم مظفرعلیشاه، مشتاق‌علیشاه، معصوم‌علیشاه، نورعلیشاه هستیم. ولی آنها با خون

---

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۱۹۹-۱۱۹۸.

خودشان این درخت را آبیاری کردند. ان شاء الله این درخت که پر بار است و ما زیر سایه‌ی آن زندگی آرامی داریم و نمی‌گذاریم دشمنان این درخت بیایند پایش بنشینند تا از سایه‌اش استفاده کنند و بعد بخواهند تیشه به ریشه‌اش بزنند. هر مکتبی که در تاریخ قربانی داد می‌ماند و از بین نمی‌رود. آنها که محقق تاریخی‌اند که همین الان تصدیق می‌کنند و آنهایی هم که مثل من تحقیق کافی ندارند، بروند تاریخ را مطالعه کنند، می‌بینند بله همینطور است ان شاء الله.

تعریفی که از شخص می‌کنیم از انکار و اعمال اوست / ارزش یک جان و نفس انسانی

در قرآن معادل ارزش تمام بشریت حساب شده است / امام حسین علیه السلام و بیعت

نکردن با عبیدالله زیاد / مکتبی که شهید دهاد از بین نمی‌رود و نام آنها باقی می‌ماند<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

در همه‌ی صحبت‌ها و تجلیل‌هایی که از اشخاص می‌شود اگر دقت کنیم می‌بینیم تعریفی که از فلان شخص می‌کنیم از افکار و اعمال اوست. در واقع برای این است که خودمان یاد بگیریم. انتقاد هم همینطور. مثلاً دوست شما سبزی‌پلو را خوب درست می‌کند همه می‌گویند عجب سبزی‌پلویی. بعد شما به شوخی می‌گویید: ما فلان روز می‌خواهیم بیایم سبزی‌پلو بخوریم. ولی وقتی آنجا می‌روید می‌بینید سبزی‌پلو که هست هیچی، سه چهار نوع پلوی دیگر، هفت هشت نوع خورش هم هست، بعد هم میوه؛ به شما که نمی‌گوید اینها را آورده‌ام که بخوری، معلوم است دیگر. وقتی هم ما از صفات و خصوصیات

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۲۴ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

انسان بزرگی می‌گوییم مثل اینکه سفره‌ای جلوی شما می‌گذاریم و شرح می‌دهیم، یعنی چه؟ یعنی از این سفره بخورید. بنابراین مکتبی که شهید بدهد از بین نمی‌رود و از شهدا تجلیل می‌کنند یعنی ببینید چه کرده‌اند؟ البته بعد از آنکه شهید و کشته شدند که دیگر کاری نمی‌کنند، دفن می‌شوند. ولی چه شد که حاضر شدند تا آنجا بروند؟ آن کارها و آن افکار ارزش دارد. مهمترین آنها هر کدام از ائمه و بزرگان مثل امام حسین می‌تواند باشد. وقتی جلوی کاروان حضرت را گرفتند و گفتند: بیا با عبیدالله بن زیاد بیعت کن. آن آخر امام فرمودند اگر بخواهم بیعت کنم چرا با عبیدالله؟ مرا بفرستید پیش یزید عَلَيْهِ السَّلَامُ (البته امام نفرمود: عَلَيْهِ السَّلَامُ این را ما می‌گوییم) نگذاشتند. هر چه بازجویی کردند امام همان حرف اوّل را گفتند. منتها در عین اینکه دو قشون با هم مخالف بودند ولی امام برای آنها مصلحت‌اندیشی کرد و گفت اگر می‌خواهید راحت شوید بگذارید به سمت ایران بروم. (چون یکی از همسران حضرت و بنا به روایت‌های معتبر، مادر حضرت سجّاد، بی‌بی شهربانو بود و ایرانی‌ها از اوّل طرفدار اهل‌بیت بودند. به این واسطه، اضافه هم شد.) گفتند: نه. فرمود: مصلحت این است که به مدینه برگردم. باز گفتند: نه. فقط باید در همین جا تسلیم شوید که حضرت این حرف را فرمودند.

ارزش یک جان و نفس انسانی در قرآن معادل ارزش تمام

بشریت حساب شده. آیه‌ی قرآن می‌فرماید اگر یک نفر را به ناحق بدون اینکه گناهی کرده باشد بکشید، فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا، مثل اینکه همه‌ی مردم را کشته‌اید. این ارزش جان یک انسان است. ارزش جان امام که خیلی بیشتر از یک انسان معمولی می‌شود. این چیز با ارزش چیست که امام جان خود را برای آن حاضر است بدهد؟ حضرت ذلت او را نمی‌خواستند یعنی جان که ما آنقدر می‌گوییم جان یک انسان اهمیت دارد، این جان انسانی را حاضر بودند فدا کنند که این کار نشود. بعد در آن وقت یا وقت دیگری فرمودند که اگر عظمت اسلام جز با خون من یا با خون من تقویت می‌شود ای شمشیرها شما بیایید جلو، یعنی کار نداشته باشید، خود شمشیرها بیایید مرا بکشید. پس چیزی بود که از جان عزیزتر بود، آن هم نه جان به عنوان شخص جانی که پیغمبر و قرآن گفته که به اندازه‌ی همه‌ی جان‌ها قیمت دارد. حضرت دادن جان را ترجیح دادند، چنین مکتبی که امام او اینطور باشد را نمی‌شود از بین برد همه‌ی اینهایی که با امام بودند همه همینطور بودند. هفتاد و دو نفر را آنجا کشتید، اسلام از بین نرفت. بلکه نام آنها تا حالا باقی است. شاید آن غلامی که شهید شد اگر در حالت معمول بود اصلاً کسی نمی‌دانست که چنین غلامی بوده یا نبوده؛ ولی الان نام

او به نیکی در کتابها ذکر می‌شود. حتی ائمه بعدی به عنوان تعارف هم بگوئیم در زیارت‌نامه می‌فرمودند که بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، پدر و مادرم فدای شما. غلامی معمولی یک چنین ارزشی پیدا می‌کند. این مکتبی که می‌تواند این عظمت را به فرد بدهد و فرد هم این عظمت را می‌شناسد و می‌فهمد که به او عظمت داده‌اند، آن عظمت را حفظ می‌کند، این مکتب از بین نمی‌رود. اگر ذکر شهدا و قربانی‌ها می‌شود در واقع برای این است که ان شاء الله همینطوری باشیم.

میلاد پیامبر ﷺ و حضرت صادق علیه السلام / کتاب الف الیه / در قرآن می فرماید همان  
خدا بود که تورا (پیغمبر را) نصرت داد و تأیید کرد و مؤمنین را برای تو فرستاد / علقه می  
پیغمبر به مکه فتح مکه و نگرانی انصار و مدینه ای با از محروم شدن حضور پیغمبر در مدینه

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

به همه تبریک می گویم. ان شاء الله تبریک مرا صاحب آن  
تبریک قبول کند، بعد هم شما قبول کنید. اگر برای هر مطلبی جشن  
بگیریم خوب است، اشکالی ندارد. خود عزا را حتی بعضی مناطق و  
بعضی مکتبها جشن می گیرند. یک کتابی هست هزارویک شب،  
أَلْفَ لَيْلَةٍ وَلَيْلَةٍ، یعنی سه سال هر شب یک قصه می گفته. ببینید چقدر  
می شود! من دوازده ساله بودم که این کتاب را برای بار اول دیدم،  
ششم ابتدایی بودم. حضرت صالح علیشاه تهران تشریف داشتند. کتابها  
را چه می خریدند و چه بعضی به کتابخانه سلطانی هدیه می کردند، همه  
پیش ایشان بود. بیشتر آنها را من می خواندم. برای آن سن من بعضی

---

۱. صبح یکشنبه، ۱۷ ربیع الاول ۱۴۳۰، میلاد پیامبر ﷺ و حضرت صادق علیه السلام، مطابق با  
۱۳۸۷/۱۲/۲۵ ه. ش. (جلسه خاوران ایمانی).



هم فلسفی و قلمبه بود ولی این کتاب چون قصّه بود خیلی خوشم می‌آمد. تا حالا شش بار این کتاب را کامل خوانده‌ام. غیر از مواردی که به دنبال بعضی مطالب می‌گشتم و می‌خواستم استفاده کنم.

در داستان آخر کتاب (شاید هم این را به عنوان داستان آخر انتخاب کرده چون در تمام مدّت هزارویک‌شب تربیت شود و بتواند این مطلب را درک کند. او شاید به این نیّت نکرده ولی من این استنباط را می‌کنم که باید هزار شب بگذرد تا شب هزارویکم ما این مطلب را درک کنیم.) او فرض بر این کرده که همینطور که ما در روی زمین جمعی داریم، در داخل دریا هم جمعی هستند. ما برّی یعنی زمینی و آنها بحری هستند یعنی دریایی. یک عبدالله برّی بود و یک عبدالله بحری. اینها با هم رفیق شده بودند. عبدالله بحری می‌آمد روی خشکی، چون او که نمی‌توانست در بحر برود. اینها با هم رفیق بودند. یک روز عبدالله بحری به عبدالله برّی گفت ما شنیدیم (انگار این داستان قبل از اسلام بوده که می‌گوید) پیغمبری ظاهر می‌شود و چنین و چنان است و تو این امانت مرا (حالا چه بود نوشته) اگر تا زمانی که تو حیات داری ظاهر شد به خدمت ایشان بده اگر نه وصیّت کن که این کار را بکنند. او امانت را گرفت. مدّتی گذشت یک روز که مجدداً با هم ملاقات می‌کردند. عبدالله برّی ناراحت بود. دوست دریایی اش گفت: چرا ناراحتی؟ گفت: پدرم یا فلانی مرحوم شده غصّه‌دار هستم. یک

مقداری که گذشت عبدالله بحری گفت آن امانتی را که به تو دادم ببری به پیغمبر برسانی آن را بیاور. عبدالله بری رفت آن را از منزل آورد و به او داد. آن را پس گرفت و گفت خداحافظ. بری گفت: چه شده؟ چرا این کار را کردی؟ گفت: شما مردم امانت داری نیستید. امانتی بود خداوند سپرده بود به شما حالا خودش گرفت، حالا به شما چه؟ غصه دارید که چرا امانت را به صاحبش دادید؟ باید خوشحال باشید که این بار سنگین از دوش شما برداشته شد و امانت را به صاحب امانت سپردید.

این را به این صورت گفتم که اولاً شما تشویق شوید آن کتاب الف‌اللیله را بخوانید، ثانیاً به این اعتبار در هر موقعیتی حتی در موارد عزا هم می‌شود جشن گرفت. منتها وقتی ما عزا می‌گیریم تأسف ما از این است که چرا ما این توفیق را پیدا نکردیم؟ البته چون کسی نیست می‌گوییم، اگر پایش بیفتد می‌گوییم ما اهلش نیستیم.

اما این بزرگوارانی که ما امروز برای آنها جشن می‌گیریم در تمام زندگی دچار این ناراحتی‌ها بودند. پیغمبر می‌گفت: هیچ پیغمبری به اندازه‌ی من از طرف مردم اذیت نشد. پیغمبر و ائمه ناراحتی‌ها و ریاضت‌های خود را تقسیم کردند، آن وقتی که تقسیم می‌کردند مثل اینکه به ما کمی بیشتر دادند. ما از عظمت آنها می‌خواستیم، ان شاءالله آن را هم دادند. عظمت را هم که تقسیم کردند ان شاءالله به ما دادند و

حتماً داده‌اند ولی ریاضت‌ها را هم داده‌اند.

پیغمبر زحمت تبعید را کشید و در شعب ابوطالب بایکوت شد. ما هم بایکوت می‌شویم. پیغمبر مجبور به مهاجرت از مکه شد مکه را که خیلی دوست داشت، که گفته‌اند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ، مکه را دوست داشت، مجبور شد ترک کند. البته مجبور هم که شد از جانب خودش نرفت وقتی خدا اجازه داد رفت. بعد که مسلمین مکه را فتح کردند انصار یعنی مدینه‌ای‌ها نگران شدند گفتند: پیغمبر مکه را خیلی دوست داشت وطن او بود حالا هم که مکه را گرفته لابد می‌ماند و ما محروم می‌شویم. پیغمبر فرمود: نه، همانطور که اینجا را دوست دارم، شما را هم دوست دارم، شما به من کمک کردید. خداوند از کمک مسلمین به پیغمبر، سر پیغمبر منت می‌گذارد می‌گوید: هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup>، همان خدا بود که تو را نصرت داد و تأیید کرد و مؤمنین را برای تو فرستاد. منت گذاشته. این است که مدینه‌ای‌ها خوشحال و مطمئن شدند.

هجرت، شعب ابوطالب، تبعید، شهادت‌ها. پیغمبر نوه‌ی کوچک خود حسین را خیلی دوست داشت. هر دو نوه خود را خیلی دوست داشت و شنیده‌ایم حسین را با حال تأسف می‌بوسید که می‌گویند زیر

گلوی او را می‌بوسید. پیغمبر می‌دید این امت را، از آن طرف نگاه می‌کرد و صحابه‌ی خود را می‌دید که چند مرده حلاج هستند. از آن طرف به علی و دو کودک و فاطمه و خانواده نگاه می‌کرد (مثل فیلمی که تمام تاریخ را دارد) همه غم‌ها را می‌دید، برای او یکجا بود ولی برای ما تدریجاً همه را فرستاد. بهرجهت چون فرستاده‌ی خداست و همه‌ی این غم‌ها را دیدیم، با همه‌ی اینها می‌سازیم می‌گوییم خدایا ما که فرستاده‌ی تو را دوست داریم به جای این غم‌ها چیز خوبی بفرست. خدا هم می‌گوید ان شاءالله می‌فرستیم.

فراموشی / بیماری روانی / رعایت بهداشت در غذا خوردن و زندگی کردن / ارتباط

بین روح و جسم / طبابت و درمان جسم و روان / دستورات اخلاقی / تمرکز حواس /

اگر در افراد ایمان قوی، ایمان به خداوند باشد بیماری روانی نمی آید / بدینی بی دلیل<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

مطلبی را قبلاً به مناسبت، زمانی فکر کرده بودم بگویم یادم رفت. این فراموشی که ما از آن می‌نالیم گاهی اوقات خود نعمتی است. البته فراموشی به صورت بیماری هم هست یا به صورت یکی از بیماری‌های روانی که هنوز نفهمیده‌اند و به اصطلاح توافق بین متخصصین نیست. ولی قبل از این اختلاف، ما عرفاً فهمیده بودیم که منشأ بیماری‌های روانی که الان آنقدر زیاد است چیست؟ بیمارستان‌های اعصاب و روان پر هستند؛ با هزینه‌های خیلی بالا. اثر درمان‌کننده هم ندارد، مگر از همان اول از همان راهی که مرض وارد شده درمان کنند.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۲۸ ه. ش.

این بیماری روانی از این راه وارد شده که رعایت بهداشت غذا خوردن و زندگی کردن را نمی‌کنیم. این بهداشت چیزی نیست که در کتابی بنویسند حتی بسیاری از پیشرفت‌های فرهنگی لطمه به انسان زده که نمونه‌ی آن این است که انسان، اول که به دنیا می‌آید گریه می‌کند. گریه‌ی او گریه نیست می‌خواهد هوا به ریه برسد و بدون اینکه خود او سعی کند (و مادر هم قبل از اینکه مثل بشر حالا که متمدّن است یاد به دخترها بدهند) مادر مثل حیوانات دیگر بچه را شیر می‌دهد و همینطور غذا خوردن را هیچکس به کودک یاد نمی‌دهد. در مورد خوردن هر چه دل او کشید می‌خورد به محض اینکه اشتها نداشت ترک می‌کند. ما اگر در کتاب‌ها نخوانیم که اشتها را باید مهار کرد و همانقدر که نیاز داریم و احساس گرسنگی می‌کنیم باید غذا به بدن برسانیم اگر در کتاب‌ها برای ما بنویسند اجداد ما خود می‌دانستند هیچ بیماری روانی در بشر اولیه نبود. به همین ترتیب که خیلی چیزها را بر روی کاغذ و نوشته آوردند به جای اینکه در فهم آن کمک کند از فهم عموم مردم دور نگهداشتند. کتاب‌های اولیه که کتاب نیست، تمدن‌های اولیه هیچ وقت بیماری‌های روانی را به عنوان بیماری ذکر نکرده‌اند. آن اطبای خیلی ماهر مثل ابوعلی سینا که ارتباط جسم و روان را درک کرده بود و می‌دانست و از راه جسم، روان را درمان می‌کردند. چندین مثال هست که می‌تواند برای زندگی عادی ما مدل باشد به شرط اینکه

فکر کنیم و از آن این را استنتاج بکنیم یکی اینکه امیرزاده‌ای بیمار روانی شده بود و احساس می‌کرد گاو است می‌گفت بیاید مرا بکشید و گوشت مرا تقسیم کنید. هر چه می‌گفتند گوش نمی‌داد. دواها هم علفی بود و دوی خود را نمی‌خورد به بوعلی‌سینا خبر دادند و او گفت یک روز می‌آیم. آن روز بوعلی‌سینا آمد و پیش‌بند قصاب‌ها را داشت. در زد. آمدند در را باز کنند، گفتند که هستی؟ با صدای بلند که آن مریض بشنود گفت: من قصابم گاوکش هستم گاوی شما دارید آمدم او را بکشم. در را باز کردند بوعلی‌سینا آمد. مریض هم شنید بدو آمد و گفت آن گاو من هستم. ابوعلی‌سینا نگاه کرد، دست به بازوی او زد و شاید خود همین معایناتی بود، گفت اینکه خیلی لاغر است، چرا هیچی به او ندادید، من چنین گاوی نمی‌خواهم باید ده روز به او علف دهید که خوب چاق شود در طی ده روز بعد هر چه جلوی او می‌گذاشتند می‌خورد؛ این یک درمان بود. بعد از مدتی دواها را عوض کرد و خود مریض هم بهتر شد.

این ارتباط بین روح و جسم است و این مسأله، موضوعی است که در تمام علوم مورد توجه قرار می‌گیرد که چه رابطه‌ای بین جسم و روان هست؟ و اینکه بیماری روانی را هم می‌شود با دارو درمان کرد. البته در اینجا نکته‌ای است و آن اینکه این مریض چرا این چنین شده؟ چطور شد حرف هیچکس را گوش نمی‌داد؟ او هم که از در وارد شد

نگفت من ابوعلی سینا هستم گفت: من قصابم و این شخص بیمار به حرف او اعتماد کرد. قبلاً اگر می‌گفت آقا من یک گاو هستم من را بکشید اینها گوش نمی‌دادند از بس که بی‌اعتنایی کردند و حتی توهین‌آمیز با او برخورد کرده بودند او به صورت بیمار در آمده بود. ابوعلی سینا از لحاظ روانی این نقیصه را جبران کرد به او احترام گذاشت و او که گفت گاو هستم، نگفت تو که گاو نیستی، حتی تا این حد هم حرف او را باور کرد و گفت من قصابم بعد شروع به درمان کرد و این نکته را ما برای تربیت بچه‌های خود، باید رعایت کنیم. اینکه می‌گویند برای ما عبرت می‌شود.

داستان دیگر (ببخشید من داستان‌سرایی نمی‌کنم این مسأله‌ی ارتباط جسم و روح را دارم در آزمایشگاه برای شما می‌گویم آنهایی که در دبیرستان یا دانشکده شیمی درس می‌خوانند به آزمایشگاه شیمی می‌روند آنچه را که در کتاب خوانده باشند آنجا می‌بینند یا خود یا استاد عمل می‌کند. این داستان‌های من هم هر کدام در آزمایشگاه است، شما در آزمایشگاه هستید.) رسم طبابت آن وقت این بود که خلاصه هم طب روح و هم طب جسم می‌گفتند و طب را همدریف عبادات مهم قرار می‌دادند مثل امام جمعه بودن آنقدر مهم بود اطبا ویزیت هم نداشتند درمان می‌کردند و ضمناً علم آنها اضافه می‌شد ویزیت آنها همین بود. منتها یک امیرزاده که مریض می‌شد یک ده شش دانگی به



او می‌دادند در تمام عمر از آن خرج می‌کرد. امیرزاده‌ای فلج شده بود و نمی‌توانست راه برود همه‌ی اطبا آمدند دیدند هیچ عیبی ندارد. اعصاب و عضلات سر جای خود است و کار خود را می‌کند. گفتند: بالاخره ما نفهمیدیم از چه اینطور شد؟ ابوعلی را خواستند گفت یک بار او را (امیرزاده بود یا امیری بود که خیلی احترام داشت) حمام گرمی ببرید پمادی هم داد گفت این پماد را خوب به همه‌ی بدن او بمالید تا خوب عرق کند بعد من می‌آیم. این کار را کردند و ابوعلی سینا سوار اسب آمد جلوی حمام ایستاد و پیاده شد گفت همه بروند و هیچکس نباشد. همه رفتند. او آمد داخل با شلاق و شروع به فحش دادن به آن امیرزاده کرد. همه‌ی گناهان جهان را به او نسبت داد و دو سه تا شلاق زد و گفت که چی خیال می‌کنی؟ خیلی جدی امیرزاده تکان خورد که او را بزند ولی نشد. تا بالاخره در یک تکانی توانست پا شود تا پا شد ابوعلی سینا در رفت. سوار اسب شد و رفت. امیر خوب شد. وقتی خوب شد دیدند ابوعلی سینا نیست، اعلان کرد ابوعلی هر جا هست بیاید، چرا رفته؟ ابوعلی آمد و پرسیدند چرا در رفتی؟ گفت من بالاترین فحش‌ها و ناسزاهای ناموسی را به امیرزاده دادم، او هرگز از گل نازک‌تر نشنیده بود. چنین چیزی بشنود، به غیرت او بر می‌خورد آنقدر گفتم تا اعصاب او که ضعیف بود قوی شد و راه رفت. آن وقت در رفتم، ترسیدم عصبانی است اگر من را بگیرد بکشد. در اینجا از آن عادت‌ی که همه‌اش

حرف خوب بشنود و همچنین از غیرت او، ابوعلی سینا استفاده کرد و او خوب شد.

پس این را همه قبول دارند که جسم در روح و همینطور روح در جسم خیلی مؤثر است. وقتی استرس و نگرانی و ناراحتی دارید، غذایان هم دیر هضم می شود اشتهایتان هم کم است، عصبانی هم می شوید و با مردم دعوا می کنید. هر دو به هم مربوط است. اطبًا از این ارتباط اینطور نتیجه گیری کرده اند که برای درمان روان از راه جسم وارد شوند، یعنی دوا بدهند. ولی ما می گوئیم برای درمان روان و جسم، هر دو، از راه روان باید وارد شد آنها از آن در می آیند و ما از این در. منتها آنها از دری می آیند که آن در قفل است؛ مثل آن مریض که دکتر را راه نمی داد و می گفتند دواها را نمی خورد ولی ما از آن دری می آییم که در را به روی ما باز کند. و به این دلیل غالب بیماران روانی که در این منطقه ی ما در منطقه ی معنوی هستند به معنویات مریض توجه می کنند. و بالعکس طبیعی که چون خودش معتقد نبوده و از این راه وارد نمی شود بلکه اعتقاد مریض را به اعتقادات سابقش سست کرده و این بر بیماری او اضافه می کند. چون مهمترین کار این است که ما سعی کنیم و بتوانیم مثل وقتی اپیدمی یا واگیر عمومی می آید مثل وبا در قدیم که می آمد، یک درمان داشت و آنها که مریض می شدند به آن طریق درمان می شدند. ولی یک وظیفه ی دیگری دیگران دارند و

آن این است که اصلاً مریض نشوند. مگر بیکاریم که مریض شویم؟ بیماری‌های روانی هم همینطور است. باید سعی کرد بیماری روانی به سراغ ما نیاید. از این نظر اگر البته کسی دقت کند شاید نوشته‌های بعضی در او مؤثر باشد. ما می‌بینیم دستورات اخلاقی که داده شده و آنچه ما می‌گوییم؛ درست راه جلوگیری از ورود مرض است یعنی دم در ایستاده نمی‌گذارد مرض وارد شود اگر بیاید، تا دم در می‌آید. درمانی که در همه‌ی موارد به درد می‌خورد مسأله‌ی تمرکز حواس است. مثل ذره‌بین که همه دارید امتحان کرده‌اید روی کاغذ می‌گذارند و آنچه نوشته را می‌خوانند. حالا اجازه بدهید من بدون ذره‌بین هم بخوانم، وقتی با ذره‌بین می‌خوانید اگر همین ذره‌بین را جلوی آفتاب بگیرید اگر کمی ادامه دهید می‌سوزاند. این داستان را گفته‌ام که معلمی داشتیم معلّم جامع المقدمات حاج شیخ اسماعیل ضیایی، بچه‌هایش حالا نیستند، همه رفته‌اند، خدا او را رحمت کند. نمی‌توانست خوابیده بخوابد تکیه می‌داد. خیلی پیرمرد بود. با این وجود سیگار می‌کشید و گاهی هم قسم می‌خورد که والله من امروز از صبح سیگاری روشن نکرده‌ام. راست هم می‌گفت چون وسط درس دست می‌کرد یک سیگار در می‌آورد به پسرش ضیاءعلی (خدا نگهدارش باشد، با هم همدرس بودیم) می‌گفت برو این سیگار را آتش بزن. ضیاءعلی سیگار را می‌گرفت عینک خود را هم به او می‌داد، عینک را جلوی آفتاب که

می‌گرفت سیگار روشن می‌شد. (این سیگار بد است ولی بالاخره نیازی را برطرف کرد.) گاهی متمرکز شدن برای ما مفید است. البته بسته به اینکه روی چه متمرکز شویم؟ اگر ذره‌بین را جلوی یک قرآن خطی می‌گرفتند می‌سوزاند و از بین می‌برد کار بدی بود. ولی این کاری که او کرد کار خوبی بود و این تمرکز حواس که در درویشی اساس است و هر کسی یک مقداری تمرکز دارد کم یا زیاد درویشی او را روی یک مسأله متمرکز می‌کند. روی خداوند که خالق هستی‌هاست و هر چه هست از اوست. روی این مسأله متمرکز می‌کند. مسائل اضافی را می‌سوزاند. از اول اگر ایمان قوی، ایمان به خداوند، ایمان مذهبی در افراد باشد بیماری روانی نمی‌آید. تا بیاید از جلوی این ذره‌بین رد شود آتش می‌گیرد. این برای همه است منتها صددرصد به اختیار ما نیست. باید تا بتوانیم این را متمرکز کنیم؛ به نحوی که اضافات و حواشی را بسوزانیم که اصل بماند. این کار را که کردیم بعد حواشی‌ای که مفید برای این قدرت است آنها را تقویت کنیم. مثلاً اوراد نماز، مختصّ ما نیست، در همه‌ی کتاب‌های دعا همین دعاها آمده. زیارت‌نامه‌ها همه به این منظور است. منتها این حرف این اثر را دارد.

خدا رحمت کند مرحوم دکتر شفیعیان را، این حرف را من از او شنیدم، می‌گفت: ما در دانشکده طب که درس می‌خواندیم هر بیماری که استاد سر کلاس می‌گفت، وقتی می‌آمدیم بیرون همه فکر

می‌کردیم دچار آن هستیم. استاد از بیماری‌های کبد می‌گفت، این می‌گفت کبدم درد می‌کند و آن دیگری هم همین را می‌گفت. چرا؟ چون بدن ما به قول قدما نمونه‌ای از تمام صحّت‌ها و تمام بیماری‌ها است. تا می‌گویند کبدم درد می‌کند، دیروز درد گرفت، پس کبدم خراب است، راست می‌گویند اشتها قوی است دیروز یک خرده پُر خورده که کبد او درد گرفته است. بیماری‌های روانی هم همینطور، اینکه می‌گویند اطّباتی اعصاب غالباً خود بیمارند به جهت این است که در همه‌ی ما نمونه‌هایی از بیماری‌ها هست. مثلاً بیماری روانی پارانویا که باعث می‌شود انسان از هر چیز بد آن را می‌بیند ما در دستورات اخلاقی داریم که به هیچکس بدبین نباشید تا زمانی که بدی از او بینید؛ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا، اصل بر این است که «هر کسی صحیح عمل کرده، صحیح فکر می‌کند» یعنی تا وقتی خلاف آن را ندیده‌اید همان است. ما اگر از اوّل به این دستورات عمل کنیم بدبینی بی‌دلیل نخواهیم داشت، جلوی در، ورود این بیماری گرفته شده است. بعد از آن طرف گفته‌اند وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى<sup>۱</sup>، هیچ سنگین باری در روز قیامت بار دیگری را به دوش نمی‌کشد. یعنی تو ای کسی که گوش می‌دهی، تو

---

۱ . سوره اسراء، آیه ۳۶.

۱ . سوره انعام، آیه ۱۶۴، سوره اسراء، آیه ۱۵، سوره فاطر، آیه ۱۸ و سوره زمر، آیه ۷.

بار خود را به دوش می‌کشی و بار تو را دیگری نمی‌برد، بار دیگری را هم تو نمی‌بری. پس شخصیت او قبول می‌کند که بار مسئولیت را بکشد. این جلوی اسکیزوفرنی را می‌گیرد که ترجمه به جنون جوانی کردند که ترجمه‌ی درستی نیست. یا بیماری روانی که حرکات خاصی را انجام می‌دهد یا با دستش یا سرش، اینها را تجزیه و تحلیل کرده‌اند. در اینجا روانکاوها به کمک آنها آمدند. به این طریق جنبه‌ی روانی بیماران را عرفان در دست گرفته، جلوی در هم ایستاده که هیچ بیماری جدیدی وارد نشود.

ان شاء الله خداوند به ما توفیق دهد و ما را موفق بدارد که همه‌ی دستورات او را انجام دهیم ما وقتی از خداوند می‌خواهیم که همه‌ی امیال و آرزوهای ما را انجام بدهد باید ما هم همه‌ی چیزهایی که او می‌خواهد را انجام بدهیم .

منافع و مضار تمدن‌های جدید / خیلی از دستورات رامی فهمیم ولی ضرورتش را حس  
نمی‌کنیم / محاسبه کارها، بیلان و برنامه / وقایع قم و بروجرد و اصفهان امتحان بود،  
بیلان آن خوب است چون اعتقادات محکمی را نشان داد

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .

این سیستم‌ها و مسایل جدیدی که در جامعه بشری به وجود  
می‌آید و به وجود آمده یک حُسنی برای ما دارد، البته شعری داریم که  
می‌گوید: «عیب می‌جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی». مرحوم  
آقای نورعلیشاه علیه السلام کتاب *ذوالفقار* را نوشته‌اند؛ یک وقت کسی صحبت  
می‌کرد کتاب را باز کرد اتفاقاً آنجایی آمد که ایشان محاسن یکی از  
حرام‌ها را ذکر کرده بودند، تعجب کرد. گفتیم: نه، رعایت امانت برای  
مترجم این است (اگر مترجم نگوید من خودم مؤلفم) ولی وقتی مترجم  
است عین آنچه در متن باشد را باید بیاورد و چون آیه قرآن می‌فرماید:  
*يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ* (راجع به خمر و قمار از تو می‌پرسند) *قُلْ*

(اینطور بگو) فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا،<sup>۱</sup> در این دو تا گناه بزرگی است، یک منافی هم برای مردم دارد و منافع للناس، اما گناهِش آنقدر بزرگ است أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا، که خیلی بیشتر از نفعش است. این آیه را با آیه دیگری ترکیب می‌کنند آن وقت حکم بر حرمت خمر و میسر داده می‌شود. ایشان برای رعایت امانت این را نوشته‌اند. بعد منافی که احتمالاً در خمر هست ذکر کرده‌اند. چون مرحوم حضرت سلطان‌علیشاه ظاهراً در طب ماهر بوده و اطلاع داشته، آنها را هم ذکر کرد.

این تمدن‌های جدید، در ضمن اینکه مضاری دارند و بشریت را در خودشان غرق کرده‌اند خیلی منافع هم ممکن است داشته باشند. در بعضی اوقات ممکن است إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا باشد و در بعضی اوقات، در بعضی چیزها نَفْعُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ إِثْمُهُمَا باشد. به هر جهت حسنی که دارد ما خیلی مسایل و گفته‌ها را، درک می‌کردیم، می‌فهمیدیم چیست، ولی حس نمی‌کردیم. تفاوتش این است که فرض کنید یک یا دو تا مهمان دارید یک مهمان از سیبری یا اسکیمو است و یک مهمان هم از عربستان سعودی. هر دو در این اتاق نشسته‌اند. شما هم که مال خود ایران هستید. تابستان است و می‌گویید چقدر هوا گرم



است. مهمان اسکیموی تان می گوید راست می گوید، هوا خیلی گرم است. ولی فرد دیگر هیچ حس نمی کند که هوا گرم است. آن که از عربستان سعودی آمده محض خاطر صاحبخانه هیچ چیز نمی گوید، ولی می گوید هوا گرم نیست، کجا هوا گرم است؟ (در تیر یا مردادماه پادشاه یا ولیعهد وقت عربستان سعودی را چهل پنجاه سال پیش دعوت کرده بودند، او را به کاخ سعدآباد بردند، تهران در آن وقت خیلی گرم بود. بعد از گذشت یکی دو روز گفته بود اینجا سرد است، نمی توانم تحمل کنم. او را در همان گرما به تهران آوردند.) اما اگر بگویید هوا چقدر سرد است، این قبول می کند آن دیگری نه. معنی حرفتان را که بگویید چقدر هوا گرم است یا بگویید چقدر هوا سرد است، می فهمند ولی حس نمی کنند. یکی حس می کند، دیگری حس نمی کند. این مثال، حاشیه بود که بگوییم می فهمند یا حس می کنند.

ما هم خیلی از دستورات را می فهمیم، ولی ضرورتش را حس نمی کنیم. عرفا و همه انسانها اینطور هستند. در مورد عرفا، کتاب *تذکره/الاولیاء* را بخوانید، می بینید احساس فرق می کند (احساسات نمی گویم که معنی مخصوص دارد) آنجا یکی از عرفا هست به نام حارث محاسبی؛ یعنی حسابگر. ایشان هر شب موقع خواب، آخر شب، کار آن روزش را حساب می کرد که چقدر در راه خدا بوده، چقدر بندهی نفس بوده و.... ما هم می گوییم خوب است آدم حساب کند ولی فکر

نمی‌کنم... شاید عده‌ی خیلی کمی از ما چنین کاری کرده باشد. محاسبه را احساس نمی‌کند. این شرکت‌های تجارتي، بخصوص اگر سهمی در آن داشته باشیم یا کسی مدیرعاملش باشد، چون شرکت مادّی است آخر سال محاسباتش را بر حسب سال قرار می‌دهد حارث محاسبی بر حسب روز حساب می‌کند هر روز که رفت فکر می‌کند و حساب می‌کند. از او حسابگرتر کسی است که حسابش را بر حسب «لحظات» حساب می‌کند. در این کاری که کردم، این فکری که کردم، چه حساب کردم. بهرجهت، شرکت‌ها یک بیلان، ترازنامه دارند. بیلان می‌گوید که تا حالا چه کردیم، چه سودی برای شرکت آوردیم یا خدای ناکرده شرکت را ورشکست کردیم. این کار بیلان و ترازنامه است. یک برنامه هم دارند. برنامه می‌دهند که حالا با توجّه به این بیلان این کارهایی که کردید و آن آثار و نتایجی که بر آن حاصل شده حالا می‌خواهید چه کنید؟

ان شاءالله ما هم بیلان و هم برنامه‌مان خوب باشد. فرد فرد ما ممکن است خدای ناکرده، خطا کار باشد، ولی مجموعه‌ی ما بیلان‌مان خوب بوده است. گواينکه یک جاها در یک معاملاتى فلان کس سر ما کلاه گذاشته و در تجارت ضرر کردیم ولی آنقدر خداوند لطف داشته و آن تجارت فوایدی داشته که در معاملات بعدی جلوی ضرر را گرفته و این ضرر گذشته را هم پوشانده است. برای آینده برنامه‌ی کارمان، در

محرّم و صفر، دو تا از ماه‌های حرام الهی که خدا در قرآن می‌فرماید ما سال را بر دوازده ماه قرار دادیم که از این دوازده ماه چهار ماه آن «ماه حرام» است. البته این رسم اعراب بود که تنفیذ شد. به نظرم اصطلاح خاصی در سنت دارد، شاید تقریر می‌گویند. مثلاً این هندوستان (من که نرفتم ولی آنچه که شنیدم، آنها که رفته‌اند دیده‌اند) یک اعمال سختی مرتاض‌ها می‌کنند. آن عمل سخت را شما بعد از آنکه از دیدار این آقایان مرتاضان برگشتید اگر هر عملش را به شما بگویند بکنید از زیر بار آن در می‌روید. یکی دو بار انجام می‌دهید بعد می‌بینید نمی‌توانید، ولش می‌کنید. از خود آن مرتاض بپرسند، می‌گوید من بر حسب امر استادم ریاضت می‌کشم. اگر بپرسی چرا این زحمت را می‌کشی؟ برو مثلاً فلان جا یا فلان چیز، که لذت ببری. به شما می‌گوید من لذت از این کار بیشتر از لذتی است که شما خیال می‌کنید. این است که این وقایع، تا حالا دو تا می‌گفتیم (می‌گفتیم وقایع قم و بروجرد) و حالا یکی هم اضافه می‌کنیم و اصفهان. این وقایع، امتحان بود؛ یعنی بیلان اینکه با فقرا مجالس داشتیم. در عالم فقر به زعم خودمان قدم زدیم. بیلان خوب است. برای آنکه اعتقادات محکمی را نشان داد. آن دعای وَتَّبْتُ أَقْدَامَنَا<sup>۱</sup>، را خداوند پذیرفت. هر دعایی که می‌کند اوّل و

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۰ و سوره آل عمران، آیه ۱۴۷.

آخرش صلوات بر خاندان پیغمبر بفرستید، چون خداوند این دعای درود بر پیغمبر را حتماً قبول می‌کند، بنابراین آن دعای دیگر شما را هم، که به این چسبیده رد نمی‌کند، آن را هم قبول می‌کند. ما این بیلان را، خود خداوند بیلان ما را نوشته، ولی خودمان نمی‌دانیم ما نیستیم که بیلان مان را عرضه می‌کنیم، خداوند بیلان را نوشته به ما می‌دهد بعد می‌گوید بخوان، جلوی من گزارش بده. مثل اینکه در مراسم دنیایی خودمان، مراسم رسمی، اول مینوتی می‌نویسند و بعد می‌دهند همان مینوت را می‌خواند. فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ<sup>۱</sup>، از خداوند به آدم کلماتی یعنی معانی برخورد کرد، فَتَابَ عَلَيْهِ پس توبه کرد و همان کلماتی را که خدا گفت بخوان، خواند. خدا هم قبول کرد. حالا بیلان مان را خودش نوشت این توفیق را به ما داد که بیلان مان بالنسبه خوب باشد. برنامه مان هم مثل همان حالت و جوابی است که آن مرتاض می‌دهد. آن شعر مشهور:

هر چه از دوست می‌رسد خوب است

گر همه سنگ و گر همه چوب است

منتها حالا که آخر یک سال است، ما خودمان به بیلان مان فکر کنیم آنجایی است که خودمان بیلان را نوشته‌ایم، بینیم چطوری نوشته‌ایم؟ ان شاء الله.

استعمال لغت آقاخان در مورد آقایان مشایخ خیلی غلط است، یک پدر بیشتر  
 نیست / کلمه دوتسرا برای منزل بزرگ وقت و به طریق اولی برای منزل آقایان  
 مشایخ غلط است / ندانسته دنبال استنباطت دیگران نروید / فراخوان / تله پاتی<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

کلمات از یک معنایی حکایت می کند و الا اگر ببخودی کلماتی  
 بگویند هذیان می شود. مثلاً، برای ما که زبان چینی نمی دانیم اگر یک  
 نفر چینی حرف بزند می گوییم چه می گوید؟ یا روسی یا.... پس، زبان  
 باید حاوی یک معنایی باشد رابطه‌ی آن کلمه با کلمه‌ی دیگر هواسست  
 که از دهان گوینده در می آید و به گوش مخاطب می خورد. ما چون  
 معنا را نمی فهمیم رابطه‌ی بین لفظ و معنا را درک نمی کنیم. پس باید  
 به حرف‌های خود فکر کنیم، خیلی چیزها متداول شده معنی آن را  
 نمی دانیم البته گاهی هم بعضی عمداً به کار می برند مثلاً می خواهند  
 مسخره کنند می گویند: حضرت والا! به او نمی خواهند حضرت والا

بگویند می خواهند اذیت کنند، می گویند والا حضرت. یکی از این لغاتی که استعمال می شود آقا جان است، آقا جان مردانی، آقا جان حایری. اینها آقا جان شما نیستند. اگر هم واقعاً احساس کردید، نمی شود این همه پدر داشته باشید. یک پدر بیشتر نیست. بنابراین استعمال لغت آقا جان در این مورد خیلی غلط است. چند بار گفته ام.

یکی دیگر از این لغات دولتسراست. حالا دولتسرای متداول شده از معنای اصلی افتاده است. دولتسرا در اصل یعنی جایی که یک امپراطور نشسته و در خانه ی او باز است که هر کس می آید یک قران به او بدهند، به کسی که بیاید بیشتر از یک قران نمی شود داد. بنابراین به استعمال لغت دولتسرا خیلی دقت کنید. منتها گاهی برای اینکه مشخص شود منزل چه کسی می خواهیم برویم می گویند: دولتسرا. چیزهایی است که معفو است، مثل آقا جان، غلط هم بگویند بگذار بگویند، منزل ما را دولتسرا می گویند؛ چه دولتی؟ دولت، ما را قبول ندارد. آن وقت شما می گویند: دولتسرا؟ به طریق اولی غلط است که می گویند: دولتسرای حضرت آقای مردانی! دولتسرای حضرت آقای حایری! منتها اول کسی عمداً یک حرف غلط می گویند، بعد دیگران خیال می کنند حرف خوبی است، تکرار می کنند. مثل آن که در گذشته دانشجویان یک لغت زشتی و فحشی به خارجی ها یاد می دادند که آن خارجی به جای سلام بگویند و حال آنکه فحشی بود. او خیال می کرد

سلام می‌کند ولی فحش می‌داد. این را در صحبت‌ها هم دقت کنید. در نوشته‌ها، آنهایی که خطیب قابل‌هستند و از آنها تجلیل می‌کنند مثل فلسفی یا مرحوم شادروان راشد باشید، اینها خیلی دقت می‌کردند. حالا راشد چون لهجۀ تربتی داشت شاید همه نمی‌پسندیدید ولی کسی که مطلب می‌خواست بفهمد، گوش می‌داد. در بیان مطلب خیلی دقیق بودند. فلسفی را غالباً دیده بودید. پس در صحبت دقت کنید و ندانسته دنبال اشتباهات و غلط‌های دیگران نروید. البته غلط‌های دیگران چیزهایی است که موش‌کشی می‌کنند. مثلاً می‌پرسد چشم درست است یا چشم؟ اگر بینا باشد هر دو درست است اگر نابینا باشد هیچ کدام درست نیست. اینها فرق نمی‌کند. ولی کلماتی که معنای خاصی دارد، در به کار بردن آن خیلی دقت کنید. البته لغت هم بر حسب احتیاجات مردم و جامعه ایجاد می‌شود. مثلاً تلفن که پیدا شد لغت «تل» و «فُن» را با هم ترکیب کردند شد: تلفن. لغت جدید به وجود آمد و لغت جدیدی که برای ما پیدا شد، فراخوان است، می‌دانید معنای آن چیست؟ البته فراخوان لغتی است که هم معنای ملکوتی دارد و هم معنای هر چه بخواهید. معنای ملکوتی آن در این فرمایش پیغمبر ﷺ است، کسی که بشنود مسلمانی بگوید: «ای مسلمانان بیاید و به داد من برسید» و توجه نکند گناه دارد. این فراخوان است. این لغت متداول نبوده ولی حالا که متداول شده این را می‌گوییم وقتی مسلمانی بقیه‌ی

مسلمانان را فراخوان می‌کند. یک فراخوان همین روز درویش بود، در راه خیر بود، در راه خیر اگر پایتان در چاله بیفتد عیب ندارد خوب می‌شوید. یک وقت کسی از من پرسید (یا گفتند به هر جهت) که شما چطور فراخوان می‌کنید یک مرتبه عده‌ای همه همان حرف را می‌زنند؟ گفتم اینکه شما به اسم فراخوان می‌گویید تا اهل آن نباشید نمی‌فهمید. مثالی در این زمینه هست اویس قرنی که تعریف او را شنیده‌اید شترچرانی بود که مادر پیری هم داشت. او وقتی شترها را می‌چراند و مزد خود را می‌گرفت پیش مادر می‌آمد و هر کاری مادر داشت انجام می‌داد و مادر او را دعا می‌کرد وقتی هم خواست زیارت پیغمبر بیاید مادر او گفت اگر تو نباشی من چکار کنم؟ گفت زود می‌آیم فقط می‌روم منزل پیغمبر در می‌زنم بیاید بیرون می‌گویم سلام مصافحه می‌کنم و برمی‌گردم مادر گفت اگر اینطوری می‌روی برو (شاید هم گفت سلام مرا برسان، نمی‌دانم) گفت برو. به مدینه آمد خدمت پیغمبر، در زد. گفتند: بله؟ گفت: آمدم زیارت. گفتند پیغمبر در سفر نزدیکی است و شاید فردا بیاید. اویس در خانه را بوسید و پیش مادر برگشت و مادر از او پرسید زیارت کردی؟ جریان را گفت. بعد که پیغمبر آمد به خانه رسید گفت: بوی خدا را می‌شنوم. این فراخوان است.

فراخوانی که امروز می‌گوییم یعنی وسیله ارتباطی با بلندگو و سایت و اینها، همه را دعوت کنند. نه سایتی بود و نه بلندگویی یک



«وسیله‌ای» بود که همه خبر شدند. آن وسیله، وسیله‌ی ارتباطی بود که من به این آقا گفتم تو نمی‌فهمی چیست. بعد اویس برگشت به شترچرانی خود ادامه داد. یک روز (اینطور که تذکرة‌الاولیاء نوشته البته این داستان‌های تذکرة‌الاولیاء جنبه‌ی تاریخی صددرصد ندارد، ولی جنبه‌ی آموزشی دارد) عمر گفت دیدن اویس برویم. چون این فرمایش پیغمبر را همه قبول دارند که گفت بوی رحمان را از جانب یمن می‌شنوم. گفتند: برویم ببینیم چیست. در تاریخ نوشته است که علی علیه السلام هم بود ولی هیچ حرفی نزد. پیش اویس رفتند صحبت کردند. اول اویس نخواست صریحاً به خلیفه بگوید تو چه کاره‌ای که رهبر باشی؟ وقتی عمر گفت: التماس دعا، مرا دعا کن. گفت که من هر روز مؤمنین را دعا می‌کنم. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ، اگر مؤمن نباشی دعای من فایده ندارد اگر مؤمن باشی که دعایت می‌کنم. عمر گفت من از دوستان پیغمبر و از صحابه‌ی خاصّ حضرت و مؤمن هستم اویس گفت: دندان‌هایتان را ببینم. عمر نشان داد. اویس گفت: نه دروغ می‌گویید. پس چرا این دندان شما سالم است؟ بعد دندان‌های خود را نشان داد که یک دندان او شکسته بود. گفت: روزی که در جنگ به دندان پیغمبر سنگ زدند و دندان او شکست، من همان روز همین دندانم درد گرفت. سالم بود و عیبی نداشت فهمیدم حبیبم دندانش درد گرفته که آن را کشیدم و دور انداختم. این فراخوان است. یعنی معلوم

شد همان دستگاهی که خدا به پیغمبر عطا فرمود که بوی رحمان را شنید، از همان دستگاه، کوچکش را به او ایس داده بود. این فراخوان است. حالا ما امیدواریم و همینطور هم هست که از این دستگاهها بزرگش یا کوچکش را به همه‌ی ما بدهد.

گفتم: بله، فراخوانی نبوده. گفت: خیلی جمعیت است، اینها چطور آمدند؟ گفتم شما که همه اینجا بودید و دیدید هیچ کدام ما موبایل نمی‌دانیم. من خودم از موبایل‌ها گیج می‌شوم گفت پس چطور شده؟ گفتم این همانی است که شما نمی‌فهمید. مثال زدیم گفتم: شما وقتی خوابید یک زنبوری، یک مگسی، یا پشه‌ای می‌آید به پای شما می‌نشیند دست شما بی‌اختیار آن را رد می‌کند. آن مگس یا زنبور یا هر چه، می‌تواند به دست شما بگوید به تو چه؟! من آمدم روی پای تو نشستیم، پا تکان نمی‌خورد تو آمدی این کار را می‌کنی؟! مگر فراخوان کردی؟ آن روحی که هم در دست او، هم در سر او و هم در پای اوست. آن روح از پشه یا مگسی که آمده متأثر شده. مثل فرمانده‌ای که یک جا یک گوشه‌ی لشکرش صدمه می‌بیند می‌گوید بروید آنجا. همان روح به دست گفته برو جلوی پشه را بگیر، ما هم یک چنین روحی داریم. و ان شاءالله ما داریم و سعی کنیم که ما فرد فرد داشته باشیم. وقتی به یکی از ما اذیت و آزار برسد همه‌ی آنهای دیگر می‌فهمند. سعدی این به قول اینها فراخوان را می‌گوید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند  
 که در آفرینش ز یک گوهرند  
 در آفرینش، همه از روح الهی انسان شده‌اند.  
 چو عضوی به درد آورد روزگار  
 دگر عضوها را نماند قرار  
 اگر فردی که مثل عضو بدن است به درد بیاید اعضای دیگر  
 آرام نمی‌گیرند. اخیراً، چیزی است که خیلی متداول نیست تله‌پاتی  
 می‌گویند. البته آنهایی که به قولی کشف کرده‌اند، فرنگی هستند و لغت  
 فرنگی می‌گذارند می‌گویند تله‌پاتی، تله یعنی از راه دور مثل تله‌تئاتر که  
 می‌بینید. که در تله‌پاتی آن دو نفری که با هم در ارتباط معنوی هستند  
 آن یک فکری می‌کند این می‌فهمد. بدون اینکه به زبان بیاورد  
 می‌گوید:

چنان بسته است جان تو به جانم  
 که هر چیزی که اندیشی بدانم  
 این فراخوانی است که در دست ماست. البته وقتی در این  
 دنیاییم وسایل این دنیا را به کار می‌بریم، کمالینکه خدا به پیغمبر در  
 آیه‌ی قرآن گفته که اگر من بخواهم همه به تو ایمان می‌آورند ولی  
 قرار نیست؛ بس است دیگر.

## فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اوّل	گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اوّل)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اوّل)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰

۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	بیست و دوم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم

\*\*\*

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

\*\*\*

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.